





متن روضه های دهه ی اول ماه محرم برای اجرای مداحان اهل بیت علیهم السلام

شامل متون روضه های اجرا شده
مداحان مشهور کشور

تقدیرم به سلامت مقدس حضرت صاحب الزمان روحی و ارواح العالمین له الفداء و ارواح
اهلبیت علیهم السلام، پیامبران، شهدا، اولیای الهی، شیعیان و مفسرین امیرالمؤمنین و
همچنین آن کسانی که بد وارث و بی وارثند و کسی را ندارند تا یادشان باشد و ذاکران و
مادحینی که سر به سینه تراب نهاده اند..... در تمامی عوالم



بَابُ الْحَرَمِ

"پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی ویژه مداحان"

WWW.BABOLHARAM.NET

@BABOLHARAM_NET





"يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُرْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا
 إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ"

*امشب، شبِ مسلمه، اون آقايی که وسط گريه هاش برای امام زمانش دعا کرد
 شما هم وسط گريه دستها تون رو بياريد بالا...*

«يَا رَبَّ الْحُسَيْنِ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ إِشْفِ صَدْرَ الْحُسَيْنِ بِظُهُورِ الْحُجَّةِ»

"اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى ابائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ، وَ
 فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَقَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا
 وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا."

«یا صاحبِ الزَّمانِ العَوْتُ وِ الأمان...»

محرم شد تا باز جای خالی تو حس شود
تا شقایق باز دلتنگ گلِ نرگس شود

آفتابِ پُشتِ ابرم! نام تو دارم به لب
خواستم نور تو گرمی بخش این مجلس شود

لحظه ای ما را به خود گر واگذاری، وای ما
بی نگاهِ کیمیاگرها طلا هم؛ مس شود؟

درد معمولاً عیار عشق را بالا بُرد
هجر باعث میشود تا عاشقی خالص شود

«کلمه درد به ظاهر تلخه ولی برای عاشق درد شیرینه، حافظ میگه :

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طیب هست»



امشب، شب اون آقایی که دردش غربت و تنهایی امامشه اصلاً به خودش یه لحظه فکر نمی کرد. سلام خدا بر اون شهیدی که همه دردش این بود حسین داره با زن و بچه اش میاد وسط این نامردا...

راه اصحاب تو با اصحاب عاشورا یکی است
ندبه ها باید که عاشورا شود، وارث شود

*این مسلم چه یاری بود برا امامش که وقتی خبر شهادتش به ابی عبدالله داده شد نوشتن "وَبُكِيَ بَكَاءَ عَلِيًّا حَتَّى جَرَى دُمُوعُهُ عَلَى صَدْرِهِ" ابی عبدالله اینقدر برا مسلم گریه کرد که اشکاش رو سینه اش ریخت. بعد یه جمله ای فرمود: "لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَؤُلَاءِ"

مقام یار امام زمان به کجا می رسد که وقتی خبر شهادتش میرسه امام میفرماید: بعد مرگ هانی و مسلم دیگه خیری تو این دنیا نیست. (مسلم بعد تو نمی خوام زنده باشم). تو ناحیه مقدسه عبارتی هست امام زمان سلام میده

"سَلَامٌ مِّن لَّوْكَانَ مَعَكَ بِالطُّقُوفِ لَوْ قَاكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السَّيُوفِ" امام زمان تو زیارت ناحیه فرمود: سلام کسی که اگه کربلا بود برا حفظ جان تو در برابر تیزی شمشیرها جونش رومیداد. یعنی امام زمان اکه کربلا بود جانش رو فدای حسین می کرد. همون کاری رو می کرد که مسلم ابن عقیل کرد، اصحاب کردن....

مسلم هر نامه ای که به ابی عبدالله نوشته اسمی از خودش نبرده، نوشته
ابن عقیل به حسین بن علی...*

من پیکِ عشق هستم و نامه بر حسین
اول فدایی حرم خواهر حسین

لب تشنه ام ولی نزنم لب به آب ها
سیراب می شوم فقط از ساغر حسین

*برای مسلم آب آوردن بخوره ولی چندبار که اومد بخوره خونِ دهان مبارکش
ریخت تو ظرف آب، آب و رد کرد...*

گرد و غبارِ چهره ام امضا نموده است
مسلم جبینِ نسوده به غیر از درِ حسین

فُطرس کجاست تا ببرد این پیام را؟
باید سلام من برسد، محضرِ حسین

*مسلم از پله های دارالاماره میرفت بالا میگه دیدم داره می لرزه و گریه میکنه...



از مسلم بعید بود اینجور گریه کردن. گفتم چرا داری گریه می کنی؟! تو که
خوب شمشیر میزدی، خوب رجز میخوندی، نکهه اومدی اینجا ترسیدی؟ دیدم
صورتش رو آورد بالا غرقه اشکه. قسم خورد گفت: "وَاللَّهِ أَبْکَى لِلْحُسَيْنِ وَآلِ
الْحُسَيْنِ" من برا حسین گریه می کنم. آخه دلواپسم...*

دلواپسم برای النگوی دخترش
دلواپسِ ربودن انگشترِ حسین

سرم رو شکستن فدا سرت
اینا نقشه دارن برا سرت

می ترسم که
رو نیزه ها سرت قرآن بخونه

میترسم بازم
مثل مادرت بلند شه یه دستی رو دخترت
همه ترسم از اینه خواهرت غریب بمونه

فرقی نمی کنه تو کوفه مرد وزن
دیدم با این چشم اینا غریب گُشن



گودال میکنم، آتیش میزنم
حتی زَناشونم از دور میزنم

*همه ی اصحاب نگران بودن، نگرانی فقط برا امام بود این جمله خیلی تکرار شد "أوصيك بهذا الغريب" داشت دست و پا میزد نمی گفت: خودم، زن و بچه ام، اهل و عیالم، میگفت این آقا غریب نمونه..

امام رضا فرمود: جدّ ما هم نگران بود "قُتِلَ مَكْرُوبًا" اما نگرانی امام با اصحاب فرق داشت. اصحاب نگرانِ حسین بودن اما حسین نگران زن و بچه اش بود امام زمان تو ناحیه میگه: "تُدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَبَيْتِكَ" دید دارن به خیمه هاش حمله می کنن... یه نگاه کرد صدا زد من زنده ام کار من رو تموم کنید."

أَقَاتِلُواكُمْ وَأَنْتُمْ تُقَاتِلُونَنِي "من با شما می جنگم، شما با من می جنگید با زن و بچه ام چیکار دارید؟ من هنوز زنده ام ... نانجیب گفت: حسین راست میگه بیاین اول کار خودش رو تموم کنیم اومدن سراغ ابی عبدالله.

اما مدینه باباش علی ایستاده بود دید فاطمه اش رو تو کوچه ها مغیره یه طرف، قنفذ یه طرف دور فاطمه اش رو گرفتن یه جوری زدن زهرارو، چشمش دیگه تا آخر عمرش درست ندید... آخ مادر ...



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ ..
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ
وَرَبَّانِيَّ آيَاتِهِ
اَللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةُ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى ابائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ، وَ
فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَقَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلاً وَ عَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعاً
وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً...

سلام آقا دلم خیلی گرافته
یه دنیا بغضِ سنگین، دارم امشب



می‌دونم که شما هم داغ داری
پیشونی مثل احوالِ زینب

سلامت می‌کنم ای مهربونم
عزیزِ من صدامو داری آقا؟

به امید جواب این جا نشستم
می‌دونم که هوامو داری آقا

سلام ای دلبر صحرا نشینم
دلت خونه برا اولاد زهرا

سلام ای داغ‌دار جسمِ بی‌سر
که غریبان مونده روی خاکِ صحرا

یه ساله فکر و ذکر ما همین بود
مُحرم شه با هم روضه بگیریم

یه ساله روز و شب‌ها رو شُمردیم
الهی که شبِ سوم بمیریم

*الان پیراهن خونین ابی عبدالله تو عرش آویزانه...همه ملانکه هم امشب دور این
پیراهن هروله میکنن به صورت میزنن، هی میگن حسین*..



مُحَرَّم شد شما هم گریه دارید
خدا صبرت بده دورت بگردم
می‌دونستم اگه امشب کجایی
خودم اشکِ چشاتو پاک می‌کردم

کجایی تو کدوم خیمه نشستی
کجا گریونِ داغِ کربلایی؟!

ما واسه جدّتون روضه گرفتیم
میشه تو مجلس ما هم بیایی؟

الهی قریون پیرهن سیاهت
بمیرم واسه اون اشکای چِشمت

شدم بدجور اسیرِ خشکِ سالی
چشامو تر کن از دریای چِشمت

بدم اما به من هم اِذن دادی
برا جدّ شما مشکی بپوشم

آخه من لایق این حرفا نیستم
شما پرچم گذاشتین روی دوشم

من آلوده ام بیا پاکم کن اول
بین بار گناه آوردُم امشب
امیدم رو به این یک ماه بستم
قدر یک سال آه آوردم امشب

حسین آواره‌ی صحرا شد ای وای
مگه می‌شه که ما آروم بگیریم

شما که روضه رو با چشم دیدی
بیا روضه بخون تا ما بمیریم

بمیرم که شما دیدی چه جوری
با یه نیزه زمین زد آسمون رو

خدا صبرت بده تو این مصیبت
به قتل صبر کشتن جلدتُون رو

سر فرصت حسینو دوره کردن
یکی نیزه یکی با سنگ می‌زد

به موهایی که زهرا شونه می‌زد
سَنان با دست خونی چنگ می‌زد



*مسلم ابن عقیل خیلی غریبه ..تا به خودش اومد دید نامه نوشته آقا بیا. ولی دیگه دیر شده نمی تونه خبر بده..فلذا با خودش زمزمه میکرد. میدونید چی میگفت.
 ...*

این جا هزار حرمله در انتظار توست
 آقا برای آمدنت کم شتاب کن

رحمی به روز من، نه! به روزِ رقیه کن
 فکری به حال من، نه! به حالِ رباب کن

رحمی نمی کنند عزیزم به هیچ کس حتی
 به تشنه‌ای که فقط شیر خواره است

در کوفه‌ای که وعده‌ی ثبات مردمش
 تنها برای دخترکان گوشواره است

*از همین الان دارم زمزمه هاش رو میشنوم، دارن به زناشون قول میدن، دارن به بچه ها شون قول میدن، اجازه بدید ما بریم کربلا براتون سوغات میاریم..دست سر دخترش میکشه...میگه بابا! گوشواره برات بیارم؟ شنیدم حسین داره با بچه

هاش میاد.. اون یکی میگه بابا! گردن بند میخوای؟ اون یکی میگه خلخلال
میخوای؟*...

این جا نیا، که آخر سر چشم می زنند
این چشم ها به قامت آب آورت حسین

این دست ها که دیده اند از کینه می بُرند
انگشت را به خاطر انگشتِرت حسین

همچین که مسلم رو بردن بالای دارالاماره یه نگاهی از بالای دارالاماره به سمت
صحرا کرد و گفت*....

برگرد جان من که نبینی
ز بام ها آتش کشیده اند سر و دست و شانه را

یا از فراز نیزه نبینی که
می زنند بر پیکر سه ساله ی تو تازیانه را

می ترسم از دمی که بیایند دختران
با گونه های زخمی و نیلوفری، نیا

این شهر بی حیاست به جانِ سکینه ات
می ترسم از حرامی و بی معجری، نیا



برا مسلم این غم خیلی بده
که اون دستی که بهش سیلی زده
به استقبال زینب اومده، دلش خونه

تا اون نامرد دستشو بست
گفت: حسین جان! خواهرت رو برگردون

سیلی که خورد ناله زد گفت:
دخترت رو برگردون

تشنه موند و گفت:
رباب و اصغرت رو برگردون

اینا از آلِ علی بیزارن
داغِ علی، رو دلت می‌دارن

خولی و شمر و سَنانِ ملعون
نقشه برای سر تو دارن

شنیده مسلم درد حیدرو
خودش زود رفت واکرد اون درو

نزد هیچ کس پشت در طوعه رو، بمیرم من!
حمله کردنِ مردِ جنگِ کم نیاورد رو به رویِ اون لشکر

اما مسلم رو زمین زد یادِ اون روزِ حیدر
اون روزی که تو مدینه، حیدرو کشت میخ در

غربت حیدر که مادرِ کشت
سیلی به مادر زد حیدرو کشت

تیر سه شعبه، میخ دره که
علی و زهرا و بچه رو کشت

خبرِ مسلم اومد محضرش
تا که گفتن چی اومد به سرش

حسین پرسید از حالِ دخترش، بمیرم من!
گریه کرد و شد فراموش داغِ بابا روی پایِ ثارالله

من بمیرم! واسه حالِ دخترایِ ثارالله
گریه کردن، سیلی خوردن، تو عزایِ ثارالله

چی بگم از این رسمِ زمونه
غمِ رقیه دل می سوزونه



یتیم ارباب مونده و رسم یتیم نوازی با تازیونه

ای حسین... ای حسین....

* آقا! همین شب اولی اربعین ما رو یادت نره.. هر کی کربلا میخواد همین شب
اول بگه ... ای حسین *



بگو حسین کجایی؟ بگو چه کار کنم؟
برای اینکه نیایی؛ بگو چکار کنم؟

به هر دری زدم اما نشد پیام دهم
به دست بسته از اینجا به تو سلام دهم

تمام شب سَرِ بازار راه رفتم من
غریب و بی کس و بی یار راه رفتم من

مسلم آوراه بود توی این کوچه ها، یه نفر نمی اومد در رو باز کنه، چند تا *
 شباهت داره روضه ی حضرت مسلم به حضرت زهرا سلام الله علیها، مسلم این
 آوارگی رو از حضرت زهرا به ارث برده بود، بی بی نیمه های شب می اومد درِ
 خونه ی مهاجر و انصار رو میزد، وقتی صاحب خونه میگفت کیه؟ علی میگفت:
 تو خودت رو معرفی کن، اگه من بگم علی هستم تا دم در هم نمیآیی... کوفه
 مسلم میخواست بیعت برا حسین بگیره، فاطمه میخواست مدینه بیعت برا علی
 بگیره

...

اگر که نامه نوشتم: بیا حلالم کن
 نشد پیام رسانم؛ بیا... حلالم کن

قسم به حوله احرام تو امیرِ حرم
 تمام شهر به یکباره ریختند سرم
 مسلم رو محاصره کردن، از هر طرف میزدن، مسلم مردانه میجنگید، اما مدینه *
 فاطمه بدونه هیچ سلاحی، چهل نفر دوره اش کردن، هر چی کمک میخواست
 ...یه نفر نبود به دادش برسه

گردیده بود همدست قنفذ با مغیره
 او با غلافِ شمشیر؛ او تازیانه میزد

به دور بازوی من ریسمان که پیچیدند
 شبیه شهر مدینه بلند خندیدند



بگو به خواهر خود کوفه با مدینه یکیست
 اگر اسیر شوی چادرِ تو هم خاکِیست

بگو که نیزه کوفی شبیه مسمار است
 مسیر قافله آخر به سوی بازار است

ز چشمِ بی ادبِ کوفیان خبرداری؟
 خدا کند که تو چادر اضافه برداری

مسیر قافله را از عراق برگردان
 خدا کند نشوی بین کوفه سرگردان

سرم شکسته فدای سرت فقط برگرد
 قسم به بی کسی مادرت فقط برگرد

خدا کند که صدایم به کاروان برسد
 و گرنه زیور زنها به ساربان برسد

مسلم رو وقتی که گرفتن، بردن درالاماره، قبل مرگش اجازه گرفت دو *
 رکعت نماز بخونه، بعد از نماز، از همون بالای دارالاماره دست رو سینه گذشت
 به سمتِ ابی عبدالله "السلام علیک یا ابا عبدالله" یه نانجیبی گفت: به تو هم میگن
 سفیرِ حسین؟ نماینده ی حسین؟ حالا موقع مرگ اینجور داری از ترس اشک

میریزی؟ گفت: نه! من برا خودم گریه نمیکنم "أَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَ آلِ الْحُسَيْنِ"
گریه ی من برا حسین و بچه های حسین، داره شیرخواره میآره کربلا، داره رقیه
رو میآره

...*

خبر رسید اگر مسلمت زد دنیا رفت
حمیده را بغلش کن بگو که بابا رفت

بجای من پدری کن برای دختر من
خدا کند که نبیند به نیزه ها سر من

شاعر قاسم نعمتی

وقتی خبر رو رسوندن به آقا که مسلم به شهادت رسیده، ابی عبدالله خیلی گریه *
کرد، فرمود: بگید دخترِ مسلم بیاد، داییش میشه حسین، دختر رو روی زانوش
گذاشت، همه دارن این صحنه رو میبینن، مخصوصاً دخترای خودش دارن
میبینن، دیدن دست نوازش روی سرش داره می‌کِشه، گذشت تا اینکه ظهر عاشورا
از همه خدا حافظی کرد ابی عبدالله، از اهلِ حرم، یه وقت دید ذوالجناح حرکت
نمیکنه، نگاه کرد دید دخترش دستای اسب رو گرفته، بابا! به جانِ خودت تا از
اسب پیاده نشی نمیذارم بری... ابی عبدالله دخترش رو روی زانو گذاشت صدا
زد: "لَا تُحْرِقِي قَلْبِي" دلم رو نسوزون، اینجوری اشک نریز عزیزم، بذار برم
میدان، عرضه داشت: میخوای بری برو بابا! اما یه شرطی دارم، باید همون طوری



که دستِ نوازش و یتیمی به سر حمیده کشیدی به سر دخترت هم بکشی، من که
 میدونم دیگه بر نمی گردی بابا....

مسلم لحظه های آخر طلبِ آب کرد، دندان شکسته و لب پاره پاره، هر چی آب
 رو بالا آورد ظرف آب خون آلود شد، تا سه مرتبه، نتونست آب بخوره، خوب
 به اربابش اقتدا کرد، اما برا مسلم آب آوردن، اما حسین هر چی میگفت: آه
 جگرم میسوزه، آب هارو دورِ گودال رو زمین می ریختن...حسین

محرم اوامده، داره صدا میاد
 گمونم این صدا، از کربلا میاد

صدایی که داره، دلا میبره
 شاید که این صدا، صدایِ مادره
 شاید هم این صدا، از تنِ بی سره

یه پاره حنجره، شاید یه خواهره
 که توی قتلگاه، پی برادره

داره میگه: برادرم کجایی؟
 ای که به خون محاسنت خضابه

گریه کنید برا اون لبی که
تشنه ی ما بینِ دو نهرِ آبه

پیرهنِ پارتو، تو عرشِ تکنونِ میدان
شاید یه لحظه هم، سر و نشونِ میدان

فرشته ها همه لَاطِمَاتُ الْخُدُودِ
فاطمه میزنه به صورتِ کبود

فرشته ها همه دست میذارن رو سر
به یادِ خواهرت

ملائکه دیدن که زخمیِ هنوز
پاهایِ دخترت

حوریه لطمه میزنه براتو
میگه برا چی بریدن لباتو

جبرئیل هم میگه دیدم چه جوری
آتش زدن با خیمه بچه هاتو





يا ربَّ الحُسَيْنِ بِظُهُورِ الحُجَّةِ، يا ربَّ الحُجَّةِ بِحَقِّ الحُجَّةِ إِشْفِ صَدْرِ
الحُسَيْنِ بِظُهُورِ الحُجَّةِ

"اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى
ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْحُسَيْنَ، وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ
عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنُهُمْ جَمِيعاً سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، وَعَلَى الْأَرْوَاحِ
الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ، عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ،
وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ، وَعَلَى عَلِيٍّ
بْنِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ."

«كربلا كربلا كربلا»



این دل تنگم عقده ها دارد
گویا میل کربلا دارد
یا حسین ما را کربلایی کن
بعد از آن ما را نینوایی کن «

"سَلَامٌ عَلَى قَلْبِ زَيْنَبِ صَبُور". فردا ناموس علی میرسه وسط بیابان..اینا
بیابان نشین نبودن اینا پرده نشین بودن..*

با صد جلالت و شرف و عزت و وقار
آمد به دشت ماریه (کربلا) ناموسِ کِردگار

چه ناقه ای، چه ناقه نشینی، چه مَحْمَلِی
مریم رکاب گیر و خدیجه است پرده دار

حتی حسین تکیه به این شانه می زند
خِلَقَت زنی ندیده بدین گونه استوار

کوهی اگر مقابل او قد عَلم کند
مانند کاه می شود و می رود کنار

* چرا کوه در مقابل زینب سلام الله کاهه؟ چون خودش کوهه، السَّلام
عَلَيْكَ يَا جَبَلَ الصَّبْرِ....*

با چَشم خویش میمنه را می زند، زمین
با حَشم خویش میسرهِ را می کند شکار

آن گونه که علی به نجف اعتبار داد
زینب به دشت کرب و بلا داد اعتبار

* از اون روزی که باباش مادرش رو گذاشت زیر خاک زینب شد یه
فاطمه ی دیگه... خدا این قابلیت رو داد که نائِبَةُ الزهرا بشه..*

پنجاه سال فاطمه ی اهل بیت بود
زینب که هست فاطمه هم هست ماندگار

حتی هزار بار بیاید به کربلا
زینب پی حسین می آید هزار بار

«زینب یه لحظه حسینش رو رها نمیکنه..
حسین من! بی همگان به سر شود



بی تو به سر نمی شود
 داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی رود»

روزِ دهم قرار خدا با حسین بود
 اما حسین زودتر آمد سر قرار

مَحْمَل که ایستاد جوانان هاشمی
 زانو زدند یک به یک آن هم به افتخار

افتاد سایه ی قد و بالاش روی خاک
 رفتند از کنارِ همین سایه هم کنار

* گفتن حتی سایه اش روهم نامحرم نبینم، آخه این خانم هر وقت میرفت
 سر قبر جدش کوچه رو براش تاریک می کردن...*

طفلان کاروان همه وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ
 مردان کاروان همه وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

عبدند، عبد گوش به فرمان زینبند
 از پیرمردِ قافله تا طفلِ شیرخوار

رفتند زیر سایه ی عباس یک به یک
با آفتاب، غنچه ی گل نیست سازگار

*چهارتا ورود مهم تو تاریخ اسلام هست یکی از مهمترین ورودها، ورود پیغمبر به مدینه است یکی از نکات بارز و قشنگش اینه نوشتن پانزده روز رسول خدا پشت دروازه ی مدینه ایستاد و منتظر بود وارد مدینه نشد میگفتن مردم منتظرن، می فرمود: باید برادرم علی بیاد تا علی نیاد من وارد مدینه نمیشم.

دومین ورود معروف، ورود پیغمبر سال هشتم هجری به مکه و فتح مکه است. امیرالمؤمنین فرمود: پیغمبر کنار کعبه زانو زد به من دستور داد برو بالا کعبه رو از وجود بُتان پاک کن. با دست پیغمبر بالا رفت و بت ها رو شکست.

سومین ورود معروف، ورود امام رضا به ایران بود وقتی حضرت به مرو رسید چه استقبالی، چه عظمتی، چه شکوهی. و چهارمین ورود، ورود حضرت معصومه به شهر قم بود. وقتی حضرت معصومه میخواست وارد قم بشه مردم کیلومترها، فرسخ ها بیرون شهر رفتن، چه استقبالی، چه تکبیری، چه تجلیلی، اینقدر روی ناقه اش گل ریختن. نوشتن بی بی رو آوردن تو بهترین جای شهر، وسط باغ زیر سایه ی درخت کنار جوی آب، گفتن این دختر موسی ابن جعفره حق داره.. تو این چهار تا ورود



چند تا وجهه شباهت هست. ورود پیغمبر به مکه و مدینه و امام رضا به ایران و حضرت معصومه به قم. این سه تا وجه شباهت استقبال، فرح، شادی بود. اما یه ورود هم سراغ دارم کسی اومد استقبال حسین. بچه ها نگاه کردن دیدن یه عده نیزه دار ایستادن، خُر با لشکرش اومده استقبال... دومین وجه شباهت احترام بود. نوشتن وقتی خُر راه امام رو بست دستور دادن حسین رو متوقف کن نه بذار برگرده نه بذار بره. نامه نوشت عُییدالله ملعون یه جایی متوقفش کن نه آب باشه، نه سایه باشه، نه درخت باشه، وسط بیابون زیر آفتاب نگهش دار....

سومین وجه شباهت شادی بود. وقتی خانم حضرت معصومه اومد قم مردم چقدر شاد بودند. وقتی امام رضا اومد ایران چه خبر بود.

اما مثل فردا همه غمای عالم اومد رو دل بی بی زینب.. امان از دل زینب... از هشتم ذی حجه تا دوم محرم این زن و بچه تو راه بودن. یه وقتی آدم میره سفر میدونه آخر سفر زیارتیه، دیدن اقوامه، اربعین کربلا میریم چقدر اذیت میشیم اما میدونیم تهش این که یه سلام بدی خستگی بره بررسی جلو در بابُ القبله همه سختیات میره. میدونی تهش زیارتیه. اما من برا این زن و بچه بمیرم وقتی بین راه خبر شهادت مسلم رو دادن، بچه ها دیدن باباشون هی میگه "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" فهمیدن این سفر چه سفریه، لذا همه ی راه غم و اندوه داشتن و غصه داشتن...*

«رفتند زیر سایه ی عباس یک به یک»

با آفتاب، غنچه گل نیست سازگار»

تو همه ی راه هر وقت نگاه به عمو می کردن دلشون آروم میگرفت. میدونستن تا عمو هست باباشون هم هست داغ بابا نمیبینن. میدونستن عمو باشه همه چی حلّه. الهی برات بمیرم .. وقتی عباس اومد بچه ها رو پیاده کرد خواهرش رو پیاده کرد، نگاهش می کردن. یه عبارتی هست "یا کاشِفَ الْكَرْبِ" فقط "عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ" نبوده، فقط حسین نگاه میکرد غمش نمی رفت بلکه بچه ها هم نگاهِ عباس می کردن آروم میشدن... تا عباس بود این بچه ها غم و غصه ای نداشتن. ناراحتی نداشتن اما ... آه از آن ساعتی که دیدند بابا، با کمر خم داره برمی گرده محاسنش غرق خاک دیدند رفت سراغ خیمه ی عمو .. عمود خیمه رو کشید. شیخ مفید میگه تا عمود خیمه رو کشید زینب دو دستی زد تو صورتش ... نشست رو خاک .. نوشتن ابی عبدالله اومد جلو دستِ خواهرش رو گرفت گفت: الان سیلی نزن گریه هات مونده سیلی زدنا مونده، سیلی نزن. کجا توصورت بزن؟ اون ساعتی که میای بالای تل زینبه مبینی یه نفر با چکمه رو سینه ی برادره ... لذا عصر روز یازدهم همه رو که سوار کرد نداشت نامحرما جلو بیان رو کرد به طرف علقمه صدا زد: یا غیرت الله پاشو داداش، پاشو یادته من رو چه جوری پیاده کردی؟ پاشو کسی نیست زینب رو سوار ناقه کنه، پاشو ببین شمر یه طرف، حرمه یه طرف، حسین



هرکسی را بهر کاری ساختن
کار ما گریه برای زینب است



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ
يَا بَنَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اَبْنِ سَیِّدِ الْوَصِیَّیْنَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ ..

شکرِ خدا دیدم دوباره پرچمت را
شکرِ خدا دیدم سیاهیِ غمت را

دیدم دوباره روضه‌های ماتمت را
دیدم دوباره نوحه و شور و دمت را

باور نمی کردم مُحرم را ببینم
بر سرِ درِ این خانه پرچم را ببینم

ما را همین شورِ عزایت زنده کرده
ما را نوای نینوایت زنده کرده

ما را هوای روضه‌هایت زنده کرده
ما را نسیم کربلایت زنده کرده

ما در میان روضه‌ی تو قد کشیدیم
از لطف تو امروز ما اینجا رسیدیم

امسال اگر که باز هم این روضه برپاست
ما که یقین داریم از الطاف زهراست

بی بی دعایش تا ابد پشتِ سر ماست
زهرا نگهدارِ تمام سینه زن‌هاست

دستِ شکسته، اسم ما را هم نوشته
خوب و بدِ ما را همه با هم نوشته



یادم نخواهد رفت لطفِ مادرت را
او لطف کرده راه داده نوکرت را

او جمع کرده خادمانِ محضرت را
پس گرم کرده او تنورِ منبرت را

از سوزِ آتشِ قلبِ این عالم گرفته
ذکرِ بُنّیَ یا بُنّیَ دم گرفته

هم ماهیِ دریا برایت گریه کرده
هم مادرت زهرا برایت گریه کرده

هم زینبِ کبری برایت گریه کرده
دنیا و مافیها برایت گریه کرده

جانِ عزیزت اشک را ازمانگیری
این اشک را از چشمِ نوکرها نگیری

من آمدم امشب بسوزم پا به پایت
تا چند خطی روضه بنویسم برایت

روضه بخوانم از تنِ در خون رهایت
یادی کنم از ماجرای بوریایت

خورشید بودی بر نوکِ نی‌ها نشستی
ای جان زینب، پشت زینب را شکستی

ای حضرت غریبِ من ای آشنای من
ای کعبه‌ی معظمه‌ی کربلای من

زانو بگیر تا به زمین نازلِ مکنی
رحلی گذار تا برسد آیه‌های من

هر جا تویی بهشتِ مُعلّای زینب است
صحرا و خانه فرق ندارد برای من

خونِ تو با اسارت من جلوه می‌کند
پس انتهای توست همان ابتدای من

تا شیرهای آلِ علی دورِ زینب‌اند
کرب و بلاست مرکزِ دولتِ سرای من



کاروان که به سرزمین کربلا رسید. ابی عبدالله سؤال کرد اینجا کجاست؟ هرچی نهیب به اسب میزنم حرکت نمیکند. صدازد: قاضیه، نینوا، و... حضرت فرمود: غیر اینایی که گفتی این سرزمین اسم دیگه ای هم داره؟ گفت: بله آقا! قدیمی ها بهش میگن کربلا... بی بی زینب سر رو از محمل بیرون کرد فرمود: داداش! درست شنیدم، اینجا کربلاست؟ ابی عبدالله یه نگاهی به خواهرش کرد. فرمود: آره، اینجا همون جاییه که بابام میگفت، مادرم میگفت، زینب جان! خوش اومدی. جوانان بنی هاشم بدوید زینب میخواد پیاده بشه.. علی اکبر! جونم بابا، برو رکاب بگیر. کوچه باز کنید بی بی میخواد پیاده بشه. کسی قد و بالای زینب رو نبینه.....

حالا نبین برای تو فریاد می کنم
همسایه لحظه ای نشنیده صدای من

گفتی قرارِ گریه کنان است این زمین
خرج تمامِ گریه کنانت به پای من

عباس! خیمه را بغلِ خیمه ام بزن
هرجا که می روم تو بیا از قفای من

زینب، علی ست هیچ نمی ترسد از بلا
گیرم به کوچه ها برسد ماجرای من
امروز که به شانه‌ی تو تکیه می کنم
روز دهم چه می شود اینجا خدای من؟!
وقتی که نیزه‌ها به تنت سجده می کنند
تا عرش می رود شرّ وای وای من
بگذار تا که ذبح شوم من به جای تو
با بچه‌ها برو به مدینه به جای من
عالم اسیرِ سفره‌ی خیرات زینب است
نانِ بیات کوفه نباشد غذای من
لعنت به نیزه‌های میان گلوی تو
لعنت به خنده‌ها و وسط گریه‌های من
تشنه بود و خاک‌ها خونش
از رخ و گونه و جبین می ریخت



یک نفر خنده کرد به تشنگی اش
پیش او آب بر زمین می ریخت

نیمه جان بود و پشت مرکب خود
بوسه ای سنگ بر جینش زد

نوبت تیر حرمله شد
آه، از پشت زین زمینش زد

فاصله کم شده کمانداری
تیرها را دقیق تر می زد

یک نفر بر آن تن زخمی
نیزه اش را عمیق تر می زد

آن وسط چندتا حرام زاده
بدنی ریز ریز می کردند

با لباسی که از تنش کنندند
تیغشان را تمیز می کردند

صَلِّ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا عَطْشَان
مَقْتَلِ میگه افتادی آقا جان

مَقْتَلِ میگه، از مادر آب خواستی
آب آوردن، پیرهنِت رو راستی

تنها نگذار، اُمُّ المصائبِ رو
خیمه نفرست، اسبِ بی صاحبِ رو

خواهرت به، نفسِ نفسِ افتاد
خیمه دست، شِمر و شَبَعِثِ افتاد

رباب آمده با اصغرِش، خوش آمده است
رقیه آمده با اکبرِش، خوش آمده است

چقدر خوب که جمعِ بزرگ‌ها جمع است
تمام قافله پروانه، عمه هم شمع است

چه با شکوه می‌آید ز محملش پایین
سرِ تمامیِ مردانِ مقابلش پایین



چرا کسی نمی آید سلامشان بکند

*دختر ابی عبدالله اومد جلو گفت: بابا! مگه مارو مهمونی دعوت نکردن؟
مدینه گفتمی میخوایم بریم سفر، میخوایم بریم مهمونی، این چه
مهمونیه؟ *.....!

سفارش ها مادر کرده به من
بهم داده یه کهنه پیرهن

شنیدم اینجا میشی بی کفن
بمیرم من

آه ای جانم!
وای از اون لحظه که دورت حلقه ی دشمن باشه

زینبت جون میده وقتی که سرِ تو دعوا باشه
وای اگر به خیمه ی ما پای دشمن ها واشه

نباشی خیمه، میره به غارت
نباشی زینب، میره اسارت

دور از چای، تو و اباالفضل
به دخترات هم، میشه جسارت

منم زینب ناموسِ مرتضی
ندیدن سایه‌م رو هیچ کجا

الهی اینجا بین دشمنها
نمونم من

آه ای جونم، آه و حسرت
داغِ غربت، میشینه روی قلبم

تو بگو که، من چه جوری
سرکنم با این ماتم

میشه ناموسِ تو داداش
همسفر با نامحرم

از کوفه تا شام، نگاه اغیار
سیلی و دشنام، کوچه و بازار



سه ساله داره، قافله‌ی ما
نداره انقدر، طاقت آزار



شد ماه عزا میکشی از عمق دلت آه
شرمنده که از داغ دلت نیستم آگاه

می آمدی ایکاش به همراهِ محرم
در بزم غریبانه عشاق؛ شبانگاه

حسرت به دلم مانده که یکروز بخوانم
در محضر تو یک دو سه خط روضه‌ی کوتاه

*همه گریه کن های عالم رو جمع کنی به اندازه ی یه صبحِ امام زمان
نمیتونن گریه کنن... صبح و شب گریه میکنه برا ابی عبدالله*

هستی و نمی بینمت و کاش بینم
آن لحظه که با شال عزا میرسی از راه

*اعتقاد ما اینه هر جایی خیمه ی ابی عبدالله برپا بشه قبل از ماها خودِ امام
زمان حضور پیدا میکنه، نه تنها خودشون، فرمودن: مادرم زهرا میاد، بابام
علی میاد، ملائکه الله میان*...

میسوزی و پا تا به سرت می شود آتش
می نوشی اگر جرعه ای از آب در این ماه

*هر جرعه ی آبی که نوشِ جان میکنه، میگه: بمیرم برا لبای خشکیده ات
یا اباعبدالله، هی میگفتی: آه! جگرم داره از تشنگی میسوزه*...

از جدّ غریبت به دلت مانده چه داغی
از مقتل و از خنجر و از ضربه ی جانکاه

اما اونی که امام زمان رو بی تاب میکنه اینه...:



بر صورتِ خود میزنی از داغ اسارت
 از عمه که شد همسفرِ خولیِ گمراه

جانم به فدای تو صباحاً و مساءً
 ای منتقمِ خون خدا آجرِ کِ الله!

شاعر مرضیه عاطفی

آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد
 دختر مرتضی علی، فاطمه وار می‌رسد

زانوی شاهزاده ها هست رکابِ محملش
 با چه شکوه و شوکتی کوه وقار می‌رسد

هاشمیان به گرد او، فاطمیات پشت سر
 قامت عصمتش در این حصن و حصار می‌رسد

دار و ندار فاطمه، گوهر نابِ مصطفی
 به کربلا حسین، با دار و ندار می‌رسد

خامسِ آلِ پنج تن همره طفل شیرخوار
زودتر از روزِ دهم سر قرار می رسد

شانه‌ی آسمانیان، محمل دختران شده
چه نازدانه دختری به این دیار می رسد

* همش رو شونه‌ی عمو جانشه، جانم رقیه*...!

گرد و غبار این زمین تا نرسد به معجری
بال فرشته از یمین یا که یسار می رسد

رونق کار ماذنه، رکن شباب هاشمی
وارث هیبت نبی، یگه سوار می رسد

رونق باغ می رسد چشم و چراغ می رسد
عنبر و مُشک می دمد، دولت یار می رسد

وزیرِ اعظم حسین، آیه‌ی محکم حسین
صاحبِ پرچم حسین، آن جلودار می رسد



آن سوی دیگر از زمین، نیزه و تیغ آبدار
ارتش زمهریرها چند هزار می رسد

*ابی عبدالله دید اسبش حرکت نمیکنه، نوشتن: چند تا اسب عوض کرد،
دید هیچ کدوم حرکت نمیکنه، از یکی سئول کرد: اسم این سرزمین
چیّه؟ یه پیرمردی گفت: آقا به اینجا نینوا میگن، اسم دیگه اش؟ قاضریه
هم میگن، شاطیُ الفرات هم میگن، آیا اسم دیگه ای هم داره؟ گفت:
آقاجان! اینجارو کربلا هم میگن...

یه مرتبه حضرت فرمود: "أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْكُرْبِ وَالْبَلَاءِ" تا حسین
گفت: "كُرْبِ وَالْبَلَاءِ" دیدن صدای آه و زاری زینب از توی محل بلند
شد، این چه اسمی بود داداش؟! دلم رو زیر و رو کرد*...

رفت قرار ناگهان از دل خواهر حسین
در نظرش همه جهان تیره و تار می رسد

پرده کنار می رود، واقعه‌ی روز دهم
صحنه به صحنه از دلِ گرد و غبار می رسد

چاک شده است آسمان، غلغله ای ست در جهان
دید ز هر طرف غمی همچو شرار می رسد

دید که از جورِ فرس، چه استخوان ها که شکست
نالهِ و بانگِ قاسمِ لاله عذار می رسد

حلقه زدند کوفیان دور حسین و اکبرش
صدای طبل شادی و داد و هوار می رسد

طفل به دست آسمان، بود و صدای خنده از
لشکر شامیان بر این طرزِ شکار می رسد

لحظه ی تلخِ حادثه، چکمه ی نونوارِ شمر
همره کهنه خنجری، سرکش و هار می رسد

گوشه به گوشه آسمان سرخ تر از خونِ گلو
پنجه ی شمر و زلف او! آخرِ کار می رسد

وقت نفس نفس زدن، زمان دست و پا زدن
نالهِ ی یابُنئی از، گوشه کنار می رسد



آبِ زَنیدِ راهِ را، مادرِ او به قتلگاه
 با پر و بالِ زخمی و حالتِ زار می رسد

گوشِ زمین و آسمان می شنود در آن زمان
 آه! صدایِ پایِ آن چند سوار می رسد

چشمِ حسین بسته شد، قومِ هراس شد جسور
 موقعِ غارت از حرم، وقتِ فرار می رسد

*با چه عزت و جلالی عمه ی سادات رو از محلِ پایین آوردن، اکبر
 دستش رو گرفت، عمه جان مواظب باش قربونت برم، عباس دوید
 زانوش رو رکاب کرد، سیدتی و مولاتی!، بنی هاشم کوچه باز کردن،
 عمه ی سادات رو با جلال و شکوه زیاد از محل پیاده کردن، اما مثل برق
 گذشت، مثل چند روزه دیگه، وقتی میخواستن از این سرزمین ببرنش،
 همه رو خودش سوارِ بر ناقه های عریان کرد، یه نگاه کرد دید خودش
 تنهاست، صدا زد: حسین! ای غیرت الله! پاشو ببین دارن خواهرت رو به
 اسارت میبرن...





السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِّ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ،
 السَّلَامُ عَلَى مَنْ افْتَخَرَ بِهِ جِبْرِيلُ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ نَاقَاهُ فِي الْمَهْدِ
 ميكَائِيلُ، السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلْبِ، السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيبِ، السَّلَامُ عَلَى
 الشَّيْبِ الْخَضِيبِ، السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ... "ای حسین...
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتَنَا يَا رُقِيَّةَ"

ای پدر! چشم تو روشن، شب بیداری ماست
 به ابا الفضل بگو: وقت علمداری ماست

* راستی چرا عمو رو نیوردی؟ تو که بی عمو جای می رفتی، بعضی
 حرفارو به تو نمیتونم بگم به عمو میخواستم بگم*...

خصم، بیهوده به ما سلسله بست؛ ای بابا !
 کاروان بعد تو، ساکت نشست؛ ای بابا !

حیدر قافله‌ات، تیغِ دو دَم را برداشت
به ابا الفضل بگو: عمّه، عَلم را برداشت

کوفه را با نَفَس خویش چنان مقبره کرد
خطبه‌ای خواند که کار همه را یک‌سره کرد

من هم از زینبم و در رگ من، خون علی است
سوختم؛ سوختن از عشق تو، قانون علی است

دخترم؛ دختری از تیره‌ی اُمّ النّجبا
عمّه، بسته به سرم معجری از جنس حیا

لشکرم، اشک من و سنگر من، ویرانه

*هر قطره اشکم خونه‌ی این شامیار و خراب می‌کنه، قطره‌های اشکم سیل
میشه دشمنت رو باخودش می‌بره *

لشکرم، اشک من و سنگر من، ویرانه
درس عزّت بدهم بر پسر مرجانه

*خانم زینب جویری این دختر رو بار آورده، به نقل معروف: مادر، رقیه
رو وقتی به دنیا آوردش از دنیا رفت، لذا این سه ساله مادر نداشت، توجه



عمه بهش بیشتر بود، برا همین خیلی بابایی شده بود، برا همین عاطفه اش به بابا فرق میکرد، لذا تو مدرسه زینب بزرگ شده بود، زینب هم که توی دامن زهرای مرضیه بزرگ شده بود، واقعا بچه اینجوری بار اومده که گریه کرد مثل مادر بزرگش، نه گریه ی ضعف، یه بار برا دردهاش گریه نکرد، مادرش هم تو مدینه یه برا پهلوش گریه نکرد، فقط میزد تو سینه اش میگفت: علی غریبه، رقیه هم میزد روپاش میگفت بابام کجاست؟*

آهم، ارثی است که از خطبه ی زهرا بردم
 شام گریاند مرا؛ آبرویش را بردم

عمّه آموخت به من شکوه ای از غم نکنم
 زخم هم شد؛ سر خود پیش کسی خم نکنم

حرفی از آبله، از زخم به زینب نزد
 خاطرت جمع؛ به نان صدقه، لب نزد

*بابا خاطرت جمع، داشتم از گرسنگی می مردم، اینقدر گرسنه شده بودم، تشنگی یادم رفته بود، دیدم نان و خرما میدان لب نزد... *

گله ای نیست؛ گله، حوصله هم میخواهد
 من دلم تنگ شده؛ بوسه دلم می خواهد

*یه ساعت وقت داشته باشم فقط می بوسمت، اینقدر منتظر بودم تو بیای ..از اینجا به بعد دیگه این بچه قرارش از دست رفت، شب آخر بنارو گذاشت به گریه کردن، یه جوری گریه کرد شهر رو ریخت به هم، یه جوری گریه کرد صداش رسید به اون ملعون، از خواب نحسش بیدار شد، گفت: چیه این صدا، مال کیه؟ از کجاست؟ گفتن: از خرابه میاد، گفت: کی داره اینجور گریه میکنه؟ مگه اینها هنوز نفس دارن؟! مگه جون دارن گریه کنن؟ گفتن: آری، حسین یه دختر کوچیک داره این بچه تا باباش رو نبینه آروم نمیشه، باباش رو میخواد...

علامه مجلسی اینجارو نقل کرده میگه نانجیب صدازد: "ارْفَعُوا رَأْسَ أَيْيَهَا وَأَطْرَحُوا إِلَيْهَا....." "سرباباش رو بندازید جلوش، یه کاری کنید صداش دیگه بند بیاد، زینب فهمید چه خبره، دید جلو در شلوغ شد.. مرحوم ربانی خلخالی در کتاب ستاره درخشان شام مینویسه، میگه: تا دید دارن سر رو میارن عمه ی سادات بلند شد، اُم کلثوم بلند شد، رباب بلند شد، زنا جلو در خرابه ایستادن، نیارید سر رو، ما آرومش میکنیم. چیکار کردن؟ یکی رو با لگد زدن، یکی رو با تازیانه زدن، ریختن تو خرابه مثل مدینه که ریختن تو خونه ی مادر ما، همه رو زدن سر رو گذاشتن جلو این بچه...

این سؤال رقیه که گفت: "ما هذا الرأس؟" مثل عمه اش زینب بود، مثل اون سؤال توی قتلگاه بود، که آیا تو حسین منی؟ این سؤال از رو



شناختن نبود، میدونی چرا گفت این سر کیه؟ با تعجب گفت: گفت تو
 بابای رقیه ای؟ مگه چند روز من ندیدمت؟ بیست و پنج روزه ندیدمت،
 چیکار کردن باهات؟ حسین
 سر رو بغل کرد، آروم سر رو آورد بالا، آروم دست میکشید، حالا
 لحنش عوض شد*...

چند وقت است که شانه نزدی بر مویم
 بغلم کن ولی آهسته؛ کمی پهلویم

خورده شلاق روی بال و پر
 چیزی نیست لگد شمر، شکسته کمر

پای چشمم، گل زخم است؛ فدای سر تو
 دخترت می رود از دست؛ فدای سر تو

*سر رو آورد بالا، دست کشید، آدمی که نمی بینه یا کم می بینه دست
 میکشه، با حس لامسه خیلی چیزا رو میفهمه، تا دست کشید، گفت*:

مهربانم! تو چرا پاره شده لب هایت؟
 چقدر خاکی و خونی است سر زیبایت

راهی تشت شدی از سر نی؛ می دانم
گریه کردی وسط مجلس می؛ می دانم

بی حیا، جام به دست آمد و من می دیدم
چوب دستی به لب می زد و من می دیدم

عمّه جان بود مراقب؛ سر ما پایین بود
ولی آن مرد نگاهش چقدر سنگین بود

خواهرم، نه دلم آشفته بماند بهتر
داغ ناموس تو، ناگفته بماند بهتر

*دیگه طاقت نیاورد، دست کشید رو لب ها، دست کشید رو محاسن،
دید پُر خاک، پُر خون...

من از شما سؤال میکنم بعد از لب و بعد از محاسن چیه؟ محاسن رو زد
کنار انگشتاش رو گذاشت روی رگهای بریده، دید رگ ها از هم جدا
جدا شده...

اونجا چیکار کرد؟ می دونست باباش بالاسرِ داداش اکبرش چیکار
کرده، شنیده بود از عمه اش، شاید شنیده بود از خواهراش، باباش وقتی
رسید بالا سر اکبر، سر رو به زانو گذاشت آروم نشد، رقیه هم سر بابارو
روی زانو گذاشت آروم نشد، بابا سر علی اکبر رو به سینه چسبوند



آروم نشد، رقیه هم سر بابا رو به سینه چسبوند، آروم نشد ...
شنیده بود باباش صورت به صورت داداشش گذاشته "وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى
خَدِّهِ" رقیه هم همین کار رو کرد، صورت روی صورت بابا گذاشت
،لباش رو روی لبهای بابا گذاشت...

کنار بدن علی اکبر همه گفتن: حسین جان داد، تا زینب رسید، زینب
حسین رو برگردوند، اگه خواهرش نبود بابا و پسر کنار هم رفته بودن...
زینب دست گذاشت رو شونه ی حسین، حسین رو زنده کرد، اما تو
خرابه زینب دیر رسید، تا اومد بچه رو برداره، دید سر یه طرف، رقیه هم
یه طرف، همه بگید حسین*.....



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ
اَلسَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ
وَ عَلَی اَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ

وقتی ندارم سرپناهی غیر از اینجا من
دستم به دامانت نکش از دستِ من دامن

شأنی برای خویش قائل نیستم اصلاً
خوب، نوکران بهتر از من داری اما من

پیدا نخواهم کرد بهتر از تو آقای
تنها تو را دارم حسین! از دارِ دنیا من



خوب و بدِ عالم به زیرِ پرچمت جمع
هستم میانِ گریه کن های تو حتی من

مانند حُر که عاقبت او را بغل کردی
وا میکنی آغوش خود را میرسم تا من

*همه ی مارو حسین بغل گرفته، خبر نداریم، عجب آغوش گرمی،
حسرت این آغوش به دل سه ساله موند، گفت: بابا! حالا که اومدی با سر
اومدی*...

از دوستی با غیر تو خیری نمی بینم
تنها تو هستی که رفاقت میکنی با من

سرمایه ای دارم اگر قطعاً خودت هستی
اصلاً که را دارم به جز اولاد زهرا من

کی روزدم، چیزی طلب کردم به جز اینکه
سالی فقط یک کربلا دارم تمنا من

امشب برایت دخترت مرثیه میخواند
آزرده شد روحم همانند تو بابا من

آنکه سرش پی در پی افتاد از نوک نی تو
آنکه کنارِ نیزه ات افتاده از پا من

ماهِ کبودِ من، بیا تا صبح بشماری
تو بیشتر از شمر سیلی خورده ای یا من

قصه ی ناچه و آن نیمه ی شب یادت هست
به زمین خوردم و دیدم کمرم زخم شده

زجر هم مثل مغیره چه قدر بد می زد!
زیر شلاق و لگد، بال و پرم زخم شده

گفت: حالا که آمدی بابا!
یا مرا با خودت ببر یا باش



راستی دختری که آن کوچه است
کتک سیر خوردم از باباش

چگونه شد مویم این مثالِ ناگهانی را
کمانِ اُبروی من خوشحال کردی قدِ کمانی را

چگونه یافتی مارا در این ویران سرا امشب
گرفتی از صدایِ گریه ام شاید نشانی را

سرت را از طبق برداشتم با یاریِ عمه
چهل منزل تحمل کرده ام این ناتوانی را

حلالم کن که اشکم را به استقبال آوردم
پدر از یاد بُردم شیوه ی شیرین زبانی را

خبر دارم شبی کنجِ تنوری میهمان بودی
بجا آورده کوفه خوبِ حقِ میزبانی را

به قولِ تازیانه من یتیمی دردسر سازم
معطل میکنم با زخمِ پاهایم کاروانی را

لبت را قاریِ قرآن هزاران بار می بوسم
که طشت زر ببیند راه و رسمِ قدر دانی را

اگرچه دخترانِ شام تحویل نمی گیرن
نیاوردم به رویِ خویش این نامهربانی را

دلِ آسمان میلِ دارد ببارد
که ویران نشینیِ ما گریه دارد

سَرانگشتِ مشکل گشایم ضعیف است
که خار از کفِ پایِ من دریارد

بیا تا تماشاچیانم نگویند
که این طفلِ آواره بابا ندارد

بیا تا که همسایه یِ این خرابه
برایم دگر نان و خرما نیارد

عجب روزگارِ عجیب و غریبی ست!
یهودی مرا خارجی می شمارد



آلا خیزران خورده یِ مجلسِ طشت
غم تو گلوی مرا میفشارد

تا رفته ام از حال
گوشواره خلخال گم کردم

اینا چیزی نیست
بابا تو گودال گم کردم

با صورتم چیکار کنم
فقط بگید کدوم طرف فرار کنم

چجوری دست به موم زدن
منو درست جلو سر عموم زدن

خشکِ حلقومم
گفتم مظلومم، بدتر زد

بعد از حقِ حقِ هام
تا دید آرومم، بدتر زد

یه جوری زد، که جون بدم
یه روز بیا زجر رو بهت نشون بدم

همون که قد بلندتره
یه ساعت هم از زدنم نمیگذره

این پهلوی ناقص
این بازو بی حس، ای بابا!

مارو چرخوندن
مجلس به مجلس، ای بابا!

یه شهری رو شریک کنن
فقط میخواستن عمه مو کوچیک کنن

چطور بگم که پیر نشد
این خانواده مردش هم اسیر نشد



بند او مد راهها
 دست بد خواهها سنگین بود

هر کی سنگم زد
 باریک الله ها سنگین بود

یتیم و با طناب زدن
 سر تو رو تو بغل رباب زدن

برایه زن بد غمش
 زمین که میخوره نباشه محرمش

عمه! من از عمو عباس توقع دارم
 چند وقت است کز او هم خبری نیست که نیست

اینقدر بابا بابا کرد، همین جور که نشسته بود زانوهاش رو بغل گرفته بود،
 یهو دید یه بویی داره میاد، عمه! خبری شده؟ عمه این چیه؟ یه طبقی
 وارد خرابه شد، بی بی دوید جلوی در خرابه، گفت: نمیذارم سر رو
 ببرید براش، بچه بیننه دق میکنه، خودم قول میدم آرومش میکنم، اول
 زینب رو با تازیانه توی خرابه زدن، بعد سر رو گذاشتن جلوی این بچه،
 بعد از چند لحظه دیدن دیگه صدای این بچه نیآد، یه مرتبه دیدن سر از

توی دستای این بچه یهو افتاد رو زمین، بچه یه طرفه، سرِ بابا هم یه طرف، ای حسین...!

پشت خرابه دختر کی کج نشسته بود
می خواست تا ادای مرا در بیارود

زخانه ها همه بوی طعام می آمد
ولی به جانِ تو بابا گرسنه خوابیدم

به جرم اینکه ندارم پدر، زدند مرا
شبيه مادر در پشتِ در، زدند مرا

نهادی سر به زانوی غیبِ الله و خوش خفتی!
نگفتی دختری داری که آن هم شانه ای دارد

داره موهام یواش یواش، شبیه مادرت سفید میشه
بیا که داره از همه رقیه نا امید میشه

اون زخمی که تو گلوم، زخمِ رو سرِ عموم
امشب تا سحر بابا جون، کارم تموم



از حرم رفتی و آتش زده شد بال و پرم
بعدِ تو ریخته شد خاکِ یتیمی به سرم

یا اَبْنَاهُ مَنْ ذَا الَّذِیْ اَیْتَمَنِیْ عَلٰی صِغَرِ سِنِّیْ .. !

چه فراقی و چه داغی که ندیده چشمم
در همین فاصله از زندگی مختصرم

چند روزی ست که از حال دلم بی خبری
چند روزی ست که از حال سرت بی خبرم

شانه‌ی سنگ شده جای سر دختر تو
جایِ آغوش تو ای کوه‌ترین مرد حرم
گفت بابا :

مو ندارم به سر و سوخته گیسویی که
می‌رسیده است زمانی قد آن تا کمرم

کاش میشد که دوباره به مدینه برویم
تا که انگشتی از شهر برایت بخرم

کفتر جلد سر و دوش عمویم بودم
حال با حرمله و شمر و سنان همسفرم

سیلی و هلله کم بود که با زخم زبان
هر کسی زد نمک طعنه به زخم جگرم

گرچه گیسو و سرم سوخت ولی شکر خدا
معجز سوخته ای هست ببندم به سرم



کاش می شد که نخ‌ی از گل پیراهن تو
باخودم محض تبرک به مدینه ببرم

آبرو بود که از کاخ ستم می بردم
باهمین اسلحه‌ی اشک و همین چشم ترم

دست و پا گیر شدم مرحمتی کن بَبرم
که در این قافله با تاول پا درد سرم

دست خودم نبود، یدفه پیر شدم
از خواب که پا شدم، دیدم اسیر شدم

دست خودم که نیست، خرابه حال من
بچه هاشون بابا، عمه رومیزنن

دست میندازن منو
میگن میریم برات، گوشواره میخریم

دست میندازن منو
دست میزنن بابا، همه‌ش به روسریم

دست میندازن منو میون بازار

دست میندازن منو توی خرابه

میگن آروم بازی کنیم تو کوچه

بابای این دختر رو نیزه خوابه

چشمات و وا کن و، دختری و بین

تو صورتم بابا، مادرت و بین

دیگه نمیشه که، مشکل و حل کنی

دستی نداری تا، من و بغل کنی

دست تو که نبود

دستم شکسته از، دست یهود شده

یه جوری زجر زده

که حتی دستای، خودش کبود شده



دستم نمی‌رسید بابا تا نیزه
زد نیزه دار رو دست من با نیزه
دست کدومشون تو رو کبود کرد
دستای خیزرون بوده یا نیزه



شب چہارم ماہ محرم

کفلان حضرت زینب سلام اللہ علیہم

و اصحاب سیدالشہداء علیہم السلام



"اللَّهُمَّ اَلْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى
ذَلِكَ اللَّهُمَّ اَلْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْحُسَيْنَ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ
عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ اَلْعَنَهُمْ جَمِيعًا..

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي
سَلَامُ اللَّهِ (أَبَدًا) مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي
لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ
الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ .."

اول راه جمع بسياری؛ نامه دادن محضر سلطان
بی وفاها یکی یکی رفتند گرچه ماندند بهترین یاران

امشب، شب بهترین یاران، ابی عبدالله یه مدال داد به همه ی این شهدا، یه مدال عمومی برا همه ی اصحابش، که یه جمله ای فرمود: حضرت فرمود من از این شهدا از اینایی که تو کربلا در رکابم به شهادت می رسند بهتر وبا وفاتر ندیدم...این مدال عمومی بود.

یک به یک آمدند کرب و بلا، دور اربابِ عشق جمع شدند
مثل هفتادو دو گلِ عاشق، همه پروانه های شمع شدند

زینب آرام بود وقتی که، یار سوی غریب می آمد
آن طرف سی هزار آمده و، این طرف هم حبیب می آمد

*به لشگر دشمن هی اضافه میشدن. وقتی لشگر اضافه میشد نامردا دَمَام میزدند، طبل میزدند، شادی می کردن، این طرف بچه های حسین تو خیمه ها می لرزیدند. هی میگفتن چی شده؟ میگفتن لشگرِ کمکی برا دشمن اومده. بچه ها بهم میگفتن مگه ما چند نفریم؟! آخه این هشتاد و چهار تا زن و بچه لشگر کمکی می خواد؟ میومدن به عمه اشون میگفتن، عمه پس برا ما کی لشگر کمکی میاد؟ چرا برا ما نمیاد؟ عمه میگفت: صبر کنید لشگر ما تو راهه داره میاد. یهو به خانم حضرت زینب خبر دادن دوتا سوار دارن میان. خانم خوشحال شد گفت: بچه ها رو خبر کنید. همه از خیمه ها اومدن بیرون بینن لشگر کیه. دیدن دوتا پیرمرد دارن میان. خانم فرمودن: اینم لشگر باباتون حسینه، این حبیب، اینم مسلم



ابن عوسجه است. ابی عبدالله به بعضی از شهدا جدای از اون جمله، مدال خصوصی داده. یکیش همین حبیبه. "مِنَ الْغَرِيبِ إِلَى الْغَرِيبِ" گفت حبیب پاشو بیا، آفات، تو بیابون تنها مونده. پاشویا حسین رو غریب گیر آوردن*

با حبیبان که راه میوفتی، عشق را باید انتخاب کرد
مسلم عوسجه به ما آموخت، چهره با خون خُضاب باید کرد

زن و فرزند را رها کردو، رفت با عشق آشنا بشود
عشق یعنی زُهِیرِ عثمانی، خواست صد مرتبه فدا بشود

*جذبہ ی امام بود هرکس که می رفت راهش رو عوض می کرد انقدر
راهش رو عوض کرد بالاخره ابی عبدالله گرفتش. نقش همسر زهیر
بعضی وقتها ندید گرفته میشه چقدر معرفت داشت همسر زهیر. چند بار
فرستاده ی امام رو رد کرد آخرین بار زنش بهش گفت خجالت نمی
کشی میدونی کی برات پیغام داده؟ این پسر پیغمبره. سراغ همه نمیره،
خیلی خاطرتو خواسته دنبالت فرستاده. راهش انداخت رفت نزد ابی
عبدالله. این زهیری که رفت با زهیری که برگشت متفاوت بود با اکراه
رفت اما وقتی برگشت رو پاش بند نبود. گفت حسین من رو خرید *....

بیست سال تمام هر شب و روز
از آجل خواست تا امان بدهد

آرزوی بُریر این بوده است
در رکاب حسین جان بدهد

در میان سواره های یزید
این دلاور پیاده می جنگید

بوی صیفین داشت شمشیرش
مثل حیدر جُناده می جنگید

رفت عابس برهنه در میدان
مستِ مست از می سبوی حسین

ما همه عاشقیم اما او
شاه دیوانگان کوی حسین

چندتا شهید کربلا رو سنگ بارون کردن، حر رو سنگ باران کرد، قاسم
ابن الحسن و سنگ باران کرد، یکیش همین عابس ابن ابی شیب



شاکری بود. دشمن کی سنگ بارون می کرد؟ اونایکه حرص دشمن رو در میاوردن، دشمن کوچیک و حقیر می کردن. انقدر خبیث بودن از لجشون سنگ باران می کردن. حر رو سنگ باران کردن چون یهو تو لحظه ی آخر رفت تو دامن حسین. عابس رو سنگ بارون کردن چرا؟ همه با سپر وزره و کلاه خود میان میدان جنگ. عابس اومد وسط میدان لباسش رو در آورد... حُبُّ الْحُسَيْنِ أَجَنَّتْی *..

آن زمانی که عشق می آید
هیچ چیزی مقابلش سد نیست

رو سفیدیِ جُون ثابت کرد
رو سیاهی همیشه هم بد نیست.

* غلام بود خودش رو رسونده بود کربلا ابی عبدالله یه مدال خصوصی بهش داد. اومد بالاسرش گفت :اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ *..

کربلا ظهر روز عاشورا، یک دم انگار روز محشر گشت
نام زهرا معجزه کرد، آخرین لحظه بود خُر برگشت

کم کمک ظهر شد اذان گفتند، شد فدای نماز خواندن او
تیرها را به جان خرید سعید، تا نباشد گزند برتن او

*سعید ابن عبدالله حنفی شهید نمازه، این شهیدی که سیزده تا تیر خورد تا به تیر به امام نخوره. تو تاریخ از این شهدا کم داریم. امیر المؤمنین هم به شهید مثل سعید داره، برادرِ صَعَصَعَه ابن صوحان، زید ابن صوحان، عاشق امیر المؤمنین بود تو بغل امیر المؤمنین شهید شد. مثل سعید ابن عبدالله که تو بغل ابی عبدالله شهید شد. وقتی که زید ابن صوحان شهید شد امیر المؤمنین سرش رو بغل کرد. حضرت فرمود: فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْتُكَ إِلَّا خَفِيفَ الْمُؤْنَةِ وَكَثِيرَ الْمَعُونَةِ. زید ابن صوحان تو رو اینجوری شناختم. تو کمترین هزینه رو برا ما داشتی، کمترین دردسر و برا ما داشتی، اما بیشترین تلاش رو کردی، تمام عمرت رو صرف ما کردی. امیر المؤمنین فرمود این شهید برای ما هزینه ای نداشت، زحمتی نداشت در عوض بار ما رو برداشت خودش رو خرج ما کرد. بعد گریه کرد صورت گذاشت رو صورت این شهید. این شهید هم گفت: "مَنْ مِثْلِي" کی مثله منه که علی صورت بزاره رو صورتش؟ حالا کربلا هم به شهید داره. دید امام و ایستاد نماز بخونه ایستاد تا تیر به امام نخوره، می تونست بره تو صف نماز جماعت به امام اقتدا کنه. منتظر نشد کسی بهش بگه برو ایستا جلو تیرا خودش رفت. گفت: کی از من اولی تر. سعید ابن عبدالله پیک بوده چهار بار این مسیر مکه به کوفه رو رفته و اوامده، بالای هزارو دویست فرسخ راه رفته، تا به آرزوش برسه.



حاج قاسم تو نامه ای به دخترش یه جمله داره که نوشته، دخترم اکه نیستم کنارت غصه نخور من تو بیابونا در بدر شهادتم تا بهش برسم...

سعید این همه راه آواره شد تا ظهر عاشورا گفت: من وایمیستم. وایستاد، امام گفت: الله اکبر، نگاه کردن دیدن دشمن رو دو کُنده ی زانو نشسته تیرها تو کمان آماده ی پرتابه، سعید گفت امام هر جور شده نمی زارم نماز امام بشکنه. نمیزارم یه مو ازش کم بشه....

سعید سیزده تا تیر خورد، دوازده تاش به بدنش خورد. اما سیزدهمیش فرق داشت. دید تیر داره میاد آخره نمازه، ابی عبدالله داره نمازش روتمام میکنه، دیگه رمق نداشت دید تیر خیلی نزدیکه الانه که به امام اصابت کنه. دوازده تا تیر خورد به بدنش، اما تیر آخری صورتش رو جلوی تیر گرفت. یه وقتی تیر به صورت میخوره، یه وقتی خودت صورتت رو جلوی تیر میبری. خیلی فرق داره خیلی باید بَذَلْ مُهْجَةً باشی، خیلی باید غرق باشی صورت به اختیار ببری. برا همین تا صورت برد جلو تیر اصابت کرد به صورت، بازم نیوفتاد، تا دید امام سلامش روداد نماز تمام شد خیالش راحت شد، با صورت زمین خورد. نوشتن ابی عبدالله سر سعید رو بغل کرد خونها رو پاک کرد. فرمود: أَنْتَ أَمَامِي، سر سعید رو گرفت صورت رو صورتش گذاشت، اینجا بود سعید گفت: "مَنْ مِثْلِي" کی مثل منه؟ حسین صورت رو صورتم گذاشت، نه گفت درد دارم، نه

گفت آقا این همه تیر خوردم. یه جمله گفت: یه نگاه به امام کرد، نفس آخر و زد، صدا زد "أَوْقَيْتُ" آقا وفا کردم؟ راضی شدی از این نوکرت؟ ابی عبدالله آرومش کرد. ابی عبدالله سر سعید رو بغل کرد، سر حر رو بغل کرد، سر جُون رو بغل کرد، سر بنی هاشم رو بغل کرد. دوتا دلیل نوشتن برای اینکه ابی عبدالله سر رو بغل می کرد. دلیل اولش این بود می دونست این شهدا چقدر عاشقن، می دونست چشم به راهن، لحظه ی آخر میومد که اینا تنها نباشن. اما دلیل دوم، حضرت می دونست دشمن چقدر نامرده، می دونست دیر برسه سر یارانش رو زنده، زنده ذبح می کنن. لذا میومد بالاسرا میشست میزاشت راحت جون بدن... کسی زنده سر بُره. کاش یه نفر لحظه ی آخر بالاسر ابی عبدالله بود. خودش داشت نفس می کشید داشت حرف می زد، دوتا شهید رو ذبح کردن یعنی زنده زنده کشتن. یکیش خود حسینه... چه جووری سر ارباب ما رو جدا کردن؟ کاشکی طبیعی جدا می کردن. امام سجاد علیه السلام فرمود: *أَنَا ابْنُ الْمَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا... "من فرزند کسی هستم که سرش را از پشت گردن جدا کردند..."

ابی عبدالله سر یاراش رو بغل کرد. کسی نبود سر خودش رو بغل کنه زینب دیر رسید. زین العابدینم نتونست سر بابا رو بغل کنه.. این سر از کربلا رفت شام...



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ
عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

وقتی همه جا شهره به عنوان تو باشیم
باید که فقط ریزه خورِ خوان تو باشیم

دامن نکش از دستِ گداهای گرفتار
بگذار کمی دست به دامن تو باشیم

خیرُ العمل این است که ارباب تو باشی
ما هم یکی از مُزد بگیرانِ تو باشیم

*وقتی که زمزمه می کنی حسین، مادرش توعرش میگه: جانم! اگه
فرزند خودت حسین رومیگی خدا برات نگهش داره. اما اگه حسین من
رو میگی، کربلا بین دونهر آب گُشتنش *....

فردای قیامت خبر از در به دری نیست
امروز اگر بی سر و سامان تو باشیم

در سیرِ مقاماتِ پیِ گوهرِ اشکیم
ما چله نشستیم که گریانِ تو باشیم

اسلام بنا بر لَکَ لَیکِ حسین است
ما نیز بنا شد که مسلمانِ تو باشیم

گویی که اباالفضل دعاگوی لبِ ماست
هرجا که به یادِ لبِ عطشانِ تو باشیم

*امام صادق فرمودن: شیعیان ما وقتی آب گوارایی می نوشند همچین
که میگن حسین همه ی گناهانشون بخشیده میشه *...



دلِ این بنده‌ی انگشت نما را نشکن
با فراقِ به سرم جامِ بلا را نشکن

آبرویم برود آبروی تو رفته
جلوی چشم همه ظرف گدا را نشکن

دَمِ شش گوشه فقط توبه‌ی ما را بپذیر
جانِ آقای خراسان دل ما را نشکن

به همه گفته‌ام ارباب خریدارِ من است
حُرْمَتِ سینه‌زنِ کرب و بلا را نشکن

مادرش گفت که صد نیزه شکستی به تنش
تو دگر بر بدنش چوبِ عصا را نشکن

*حضرت زینب سلام الله دوتا فرزندش رو آماده کرد. دوتاشون رو خواست، عون و محمد! آبروی من رو نبریدا من خیلی جلو دادم آبرو دارما. تمیزشون کرد، سُرمه توچشماشون کشید، با دستای خودش موهاشون روشونه کرد. گفت منم نیمام شما دوتایی برید توخیمه ی حسین. من بیام دادم تو رو دریاستی میوفته، خودتون دوتایی برید با دایی تون حرف بزنید. هرجوری هست راضیش کنید نینم دست خالی

برگردید. دوتایی بدو بدو اومدن تو خیمه ی حسین، دایی جان! ما رو
مادر فرستاده. برا چی اومدید؟ دایی جان یه چیزی میگیم نه نیار، دایی ما
که میبینیم دیگه یار نداری، تنها شدی ... ما اومدیم فدایت بشیم .
خدا هیچ کس رو غریب نذاره .. مخصوصاً تو شهری بری غریب باشی،
تنها باشی، کسی هم تحویل نگیره، با زن و بچه هم باشی خیلی اذیت
میشی.... فقط همین رو بگم...
آقای ما نگران کشته شد، همین جور که داشت دست و پا میزد.. هی زیر
چشمی خیمه های بچه هاش رو نگاه می کرد*...

تنِ من را به هوای تن تو ریخته اند
علی و فاطمه در این دو بدن ریخته اند

جلوه ی واحده را بین دو تن ریخته اند
این حسینی ست که در قالب من ریخته اند

ما دوتا آینه ی روبروی یکد گریم
محو خویشیم اگر محو روی یکد گریم

ای به قربان تو و پیکرِ تو پیکرها
ای به قربان موی خاکیِ تو معجزها



امر کن تا که بیفتند به پایت سرها
 آه در گریه نبینند تو را خواهرها

از چه یا فاطمه یا فاطمه بر لب داری
 مگر از یاد تو رفته است که زینب داری

حاضرم دست به گیسو بزنم رد نکنی
 خیمه را با مژه جارو بزنم رد نکنی

حرف از سینه و پهلوی بزنم رد نکنی
 شد که یک بار به تو رو بزنم رد نکنی

تنِ تو گر که بیفتد تنِ من می افتد
 تو اگر جان بدهی گردنِ من می افتد

*دوتا بچه های زینب سلام الله او مدن تو خیمه، چی شد مادر؟ رفتن یه گوشه از خیمه زانوهایشون رو بغل گرفتن. چیه مادر؟! مگه دایی چی گفت بهتون؟ دایی ما رو نپذیرفت، مارو قبول نکرد. گفت شما باید کنار خواهراتون، کنار مادرتون و کنار این زن و بچه ها باشید. بی بی دست دوتا بچه هاش رو گرفت..رفت خیمه ی حسین. داداش! قرار ما این نبود. چرا این دوتا بچه رو رد می کنی؟ اون موقعی که علی اکبر می خواست

بره بدون هیچ حرفی بهش گفتی برو. نگاهم نکردی نگفتی علی اکبر باید
سایه اش رو سر ما باشه. حالا که نوبت به بچه های من رسید میگی باید
بالا سر ما باشن.....

خوبه اینا بینن دستای من رو میبندن. خوبه اینا باشن بینن مادرشون بین
نامحرماست... خوبه اینا باشن بینن رقیه ات رو با تازیانه میزنن*..

دلم آشفته و حیران شد و حرفی نزد
نوبت رفتنِ یاران شد و حرفی نزد

اکبرت راهی میدان شد و حرفی نزد
در حرم تشنه فراوان شد و حرفی نزد

بگذار این پسران نیز به دردی بخورند
این دوتا شیر جوان نیز به دردی بخورند

نذر خونِ جگر ت باد جگر داشتم
سپرِ سینه‌ی تو سینه سپر داشتم

خاک پای پسران تو پسر داشتم
سر به زیرم نکن ای شاه به سر داشتم



سَر که زیرِ قدم یار نباشد سر نیست
خواهری که به فدایت نشود خواهر نیست

راضی‌ام این دو گلم پرپرِ تو برگردند
به حرم بر روی بال و پرِ تو برگردند

لِه شده مثل علی اکبرِ تو برگردند
دستِ خالی اگر از محضرِ تو برگردم

دستمال پدرم را به سرم می‌بندم
وسطِ معرکه چادرِ کمرم می‌بندم

تو گرفتاری و من از تو گرفتارترم
تو خریداری و من از تو خریدارترم

من که از نرگسِ چشمانِ تو بیمارترم
به خدا از همه غیر از تو جگر دارترم

امتحان کن که بینی چقدَر حساسم
به خداوند قسم شیرتر از عباسم

بگذارم بروی باز شود حنجرِ تو
یا به دست لبه‌ای گُند بیفتد سرِ تو

جانِ انگشتِ تو افتد پیِ انگشتِ تو
می‌شود جانِ خودت گفت به من خواهرِ تو

طاقتم نیست بینم جگرت می‌ریزد
ذره ذره به روی نیزه سرت می‌ریزد

*خبر آوردن عون و محمد رو هم کشتن. همه منتظرن بی بی زینب از
خیمه بیاد بیرون همه نشستن بی بی بیاد بچه هاش رو بغل بگیره.. هرچی
صبر کردن دیدن بی بی از توخیمه بیرون نمیداد یکی از این بچه ها تو بغله
حسینه، یکی تو بغل عباسه، بچه ها رو بغل گرفت آورد. بالاخره زینب
بالاسر بچه هاش میاد....؟

یه نفر از این زنها اومد توخیمه گفت: زینب جان مگه خبر نداری؟!
شروع کرد مقدمه بچینه، بی بی گفت چی میخوای بگی؟ میخوای بگی
بچه هام رو کشتن؟

پرسید چرا از خیمه بیرون نمیای؟ فرمود: میخواهید من از خیمه پیام بیرون
خجالت داشتم رو ببینید. داداشم همین جوری داره خجالت میکشه، علی
اکبر رفت، خیلی خجالت کشید. اینقدر بهش خندیدن*....



یارای ابی عبدالله یکی یکی دارن کم میشن فقط بی بی مونده با چندتا
 زن وبچه ...

از تل زینیه رسیدم که ای وای وای
 بالاسرت نشستم و دیدم که ای وای وای

نیزه ز جای جای تنِ تو درآمده
 حتی لباس های تنِ تو درآمده

دیدم کسی حسینِ مرا نحر می کند
 آقای عالمینِ مرا نحر می کند

می خواستم ببوسمت اما مرا زدند
 ناراحتم کنارِ تو با پا مرا زدند

چقدر روبروم طولش دادند
 سه ساعتِ تموم طولش دادند

یه جوری هر کدوم طولش دادند
 سه ساعتِ تموم طولش دادند

سرِ فرصتِ سرِ تو بریدند
به چه قیمتِ سرِ تو بریدند

بمیرم داداشِ غریبم
توی غربتِ سرتو بریدند

توی غربتِ سرتو بریدند
انگار اومد بر قلب من فرود
خنجری که سرت رو از پیکرت ربود

گلو تو می بوسم، رگاتو می بوسم
تو رو خدا دست و پا نزن



عشق یک سینه ی پر از آه
یک دل بی قرار میخواهد

خواب راحت برای عاشق نیست
عاشقی حال زار میخواهد

دیدن یار گرچه شیرین است
نیست عاشق کسی که خودبین است

حرف عشاق واقعی این است
هرچه میل نگار میخواهد

مدتی هست یادمان رفته

پسری مانده از تبار علی

او که مثل حسن برای قیام

بی سپاه است و یار میخواهد

یار هر کس به غیر او بودیم

دل به هر کس به غیر او دادیم

چه کسی را عزیز تر از او

دل از این روزگار می خواهد؟

چند روزی به سمت آقائیم

چند ماهی به سمت دنیاییم

بی تفاوت به اینکه جاده وصل

قدمی استوار می خواهد

خوش به حال مدافعان حرم

عشق را در عمل نشان دادند



تا بفهمیم یوسف زهرا
عاشقی جان نثار میخواهد

شیعه تنهاست یا اباصالح
با همان هیبتِ علی برگرد

گردن دشمنان آل الله
گردش ذوالفقار میخواهد

گر بگویی بمیر، میمیرم
بین دستان توست تقدیرم

عبد بی دست و پا برابر تو
کی ز خود اختیار می خواهد

عالم علی و نور جهان تاب زینب است
مثل علی و مثل نبی ناب زینب است

از جلوه‌های فاطمه سیراب زینب است
تشنه حسین تشنه حسن آب زینب است

یعنی که پنج تنِ دلِ یک قابِ زینب است
این کیست این عقیلَه‌ی آقای کربلاست

این کیست این که غیرتِ فردای کربلاست
این کیست این رأیتُ جمیلای کربلاست

این کیست حضرت زهرا ی کربلاست
عصمت کم است، صاحب القابِ زینب است

آورده رویِ دستِ خودش جانِ خویش را
آماده کرده است دو قرآنِ خویش را

رو کرده است بر همه شیرانِ خویش را
دو گرد بادِ خویش دو طوفانِ خویش را

خورشیدِ این دو اخترِ نایابِ زینب است

*تاریخ نوشته: این دو تا آقازاده ها از اولش از مدینه همراه کاروان
نبودن، تا چند منزل فقط بی بی حضرت زینب سلام الله علیها خجالت
میکشید، میدید نجمه بچه هاش رو آورده، اُم لیلا علی اکبرش هست،
رباب بچه اش توی آغوشه، هی به خودش میگفت: زینب! همه فدایی



هاشون رو آوُردن، اما تو دستت خالیه، چه جوری میخوای تو روی
 داداشت نگاه کنی؟

چند منزل گذشته بود، عبدالله بن جعفر این بچه ها رو فرستاد، پیغام هم
 فرستاد، بی بی جان! نکنه مراعات کنی بگی بچه های من هستن، هر کجا
 دیدی داداشت تو غربته، اول بچه های من رو بفرست، چقدر بی بی
 خوشحال شد، فدایی های داداشم از راه رسیدن*...

زخمِ دلِ شکسته‌ی خود را که هم گذاشت
 اذن دخول خواند به خیمه قدم گذاشت

از خود گذاشت و تحفه‌ای از بیش و کم گذاشت
 سنگِ تمام پیشِ امیرِ حرم گذاشت
 قبله حسین باشد و محرابِ زینب است

زینب رسید و باز امام احترام کرد
 مثلِ علی، حسین به پایش قیام کرد

تا او سلام کرد خدا هم سلام کرد
 زینب که است؟ آنکه ادب را تمام کرد

در کربلا معلمِ آدابِ زینب است

*یه وقت دید آقازاده هاش دارن با چشم گریون از خیمه ی دایی میان،
چی شده مادر؟ چرا دارید گریه می کنید؟ چرا برگشتید؟ گفتن: مادر!
هر کاری کردیم دایی قبول نکرد بریم میدون، گفت: برگردید نمیتونم
جوابِ باباتون رو بدم، شما امانتید پیشِ من*...

دو مرد از قبیله ی خود انتخاب کرد

آئینه بود و رو به سوی آفتاب کرد

با التماس دامنِ خود را پُر آب کرد

بر روی نام مادرش اما حساب کرد

فرمود این شکسته ی بی تاب زینب است

*گفت: داداش! به حق مادرمون زهرا روم رو زمین نزن...
تو هم امشب اگه گره ی کوری توی زندگیته اینجوری بگو:

آقا! به جانِ مادرت

آن مادر غم پرورت

ما را نرانی از درت

جانم حسین! جانم حسین*!



بالی اگر نیست برادر دلی که هست
 آورده ام شعله کشم حاصلی که هست

حل کن به دست خویش مرا مشکی که هست
 از من بخر دو هدیه ی ناقابلی که هست
 باور بکن که اول اصحاب زینب است

* حالا دیگه اجازه رو گرفت، خیالش راحت شد؛ رفت توی خیمه
 نشست، گاهی پرده ی خیمه رو بالا میزنه، شیر بچه هاش رو نگاه میکنه،
 چه رَجْزِی خوندن: "آمیری حُسَینٌ وَنِعَمَ الْأَمِیرُ*..."

رفتند سمت معرکه پَر در بیاورند
 عباس گشته اند جگر در بیاورند

چون ذوالفقار تیغ دوسر در بیاورند
 از یک یک سپاه پدر در بیاورند
 این دو دو موج بوده و سیلاب زینب است

از دور دید و گفت: علمدار مرحبا
 بر ضربه هایشان صد و ده بار مرحبا

بر دو امیر به دو جگردار مرجبا

زینب شدند و حیدر کرار مرجبا
اما میانِ خیمه‌ی بی آب زینب است

اما رسید لحظه‌ی در خون صدا زدن
خونین نَفَس نَفَس زدن و دست و پا زدن

یک بار تیغ و بار دگر نیزه را زدن
دور از نگاهِ مادرشان بی هوا زدن
در بینِ خمیه شاهدِ گرداب زینب است

یک نانجیب دشنه به آبرویشان کشید
یک بی حیا دو نیزه به پهلویشان کشید

یک ناصبی که چکمه سر و رویشان کشید
یک پیرمرد پنجه به گیسویشان کشید
آنکه دو چشم او شده خوناب زینب است
شاعر حسن لطفی



*ابی عبدالله اول بدن عون رو به بغل گرفت، بعد بدن محمد رو، هی نگاش به خیمه ی زینب، چرا از خیمه نمیآد بیرون، چرا کمک من نمیآد، بچه هارو به سختی آورد تو خیمه ی دارالحرب، همه ی سعی و تلاش ابی عبدالله این بود، قبل از اینکه بدن ها دست دشمن بیوفته اون هارو برگردونه، تا حسین زنده است کسی سر از بدن ها جدا نکنه، الهی بمیرم اولین کسی که سرش جدا شد خودش بود، دیگه کسی نبود کمکش کنه، فقط زینب از بالای تل نگاه میکرد، دستاش رو روی سرش گذاشت، صدا میزد: "وَأُمُّحَمَدَا! وَاَعْلِيَا! وَاُمَاه..."

گذشت تا برگشت قافله ی اُسرا مدینه، همه این سؤال براشون مونده، دیدن عبدالله بن جعفر عصا زنان داره میاد، سراغ گرفت، یک به یک تو محمل هارو نگاه میکنه، دنبال زینب میگرده، رسید تو محمل زینب، یه نگاه کرد نشناخت، گفت: شما از خانوم من زینب خبر ندارید؟ صدا زد: عبدالله! حق داری من رو شناسی... گفت: الهی بمیرم برات زینب جان، چرا اینقدر شکسته شدی، چرا اینقدر پیر شدی؟ فرمود: عبدالله! نبودی جلوی من حسینم رو زدن...

عبدالله گفت: بی بی جان! یه گله دارم ازت اول بذار بگم، من شنیدم هر کدوم از شهدا و بنی هاشم روی زمین افتادن، اول شما از خیمه بیرون اومدی، بی بی جان! مگه بچه های خودمون قابل نبودن، چرا بیرون نیومدی از خیمه؟ چرا نیومدی لحظه ی آخر بالا سرشون؟ صدا زد:

عبدالله! تو چرا این سؤال رو میکنی؟ ترسیدم نگاهِ حسین به من بیوفته از من خجالت بکشه، نخواستم داداشم رو خجالت زده ببینم...
وقتی زینب اربعین برگشت کربلا، گفت: داداش! یادته وقتی بچه هام افتادن رو زمین، از خیمه بیرون نیومدم، گفتم: نکنه از من خجالت بکشی، حالا تو بیا برا من تلافی کن، همه بچه هات رو آوردم، اگه میخوای زینب خجالت نکشه سراغ رقیه ات رو ازم بگیر، ای حسین.....







يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَكْنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهُ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ
وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ"
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْمُجْتَبَى يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا
حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَتَشَفَّعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى
اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

ای پسرِ اولِ شیرِ خدا
ای به حسین ابن علی مُقتدا

تَجَسُّمِ جَمَالِ سِرِّ وِ عِلْمِ
کَریمِ آلِ فاطمہ یا حسن



مدح تو شد زینتِ لوح و قلم

بین امامان به کرامتِ علم

*از ابی عبدالله پرسیدن "لَمَّا سُئِلَ عَنِ الْكَرَمِ" آقا کرم چیه؟ حضرت فرمودن: "الْإِتِّدَاءُ بِالْعَطِيَّةِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ" یعنی قبل از اینکه چیزی ازت بخوان عطا کنی. آقا امام حسن آقای کرمه..خودش خدای کرم بود، خورش تو رگ بچه هاش هم جاریه، قبل از اینکه حسین بگه، این دو تا آقا زاده چه کردند کربلا. عبدالله ابن حسن و قایم ابن الحسن جویری کشته شدن که هیچ کس کشته نشد *....

سلام بر تیغِ شرر بار تو

جنگِ جَمَلِ شاهدِ پیکارِ تو

دستِ تو دستِ علی مرتضی ست

اشاره ی چشمِ تو خیر گشاست

علی تو زهرا تو، پیمبر تویی

وارثِ ذوالفقارِ حیدر تویی

ای که بقیعِ دلِ ما قبرِ توست

شجاعتِ برترِ تو صبرِ توست



مثل باباش امیرالمؤمنین بود. می تونست دست به قبضه ی شمشیر بیره اما
صبر کرد. با دینش دین خدا رو نگه داشت

...

تو پسر اصبر الصابرين
تو آسمان وحی در زمینی

این عبارت فقط برا امام مجتبی اومده، "أَشْهَدُ أَنَّكَ عِشْتَ مَظْلُومًا"
بعضیا شهادتشون مظلومانه بود اما زندگیشون مظلومانه نبود. خودِ
امیرالمؤمنین اول مظلوم عالم مگه نیست؟ ابی عبدالله مگه مصیبت ما
اعظمها نیست؟ اما امیرالمؤمنین بیرون خونه اذیت میشد، سلامش
رو جواب نمیدادن، در رارو به روش میبستن، حقش رو می خوردن،
بهش توهین می کردن اما میومد خونه یه فاطمه داشت.... قربونت برم
عشت مظلوما مظلومانه زندگی کردی نه محرمت نه کس و کارت غریب
غریب....

تو شهریارِ دست بسته دیدی
تو گوشواره ی شکسته دیدی

تو شاهد شهادت مادری
تو وارث غریبی حیدری



*انقدر امام حسن و امام حسین علیه السلام باهم درد و دل می کردن ..
 لحظه ی آخر عمر امام حسن وقتی سه نفر او مدن کنار بسترش، با محمد
 حنفیه حرف زد، با زینب کبری حرف زد، با برادرش ابی عبدالله حرف
 زد .. یه نگاه کرد دید حسین داره اشک می ریزه. "مَا يُبْكِيكَ يَا أَخَا" چرا
 داری گریه می کنی؟ همه ی عالم یه روزی برا تو گریه می کنن. اونجا
 فرمود: "لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ" اما صدا زد بردارم! عزیز دلم گریه
 نکن داداش، یه قسمتی از بلا مال من بود بقیه بلا مال توعه.. امام مجتبی
 شروع کرد با ابی عبدالله حرف زدن*....

غریب کوچه ها شدن با من
 غریب کربلا شدن با تو

دیدن مادر روی خاک با من
 شهید سر جدا شدن با تو

تو نبودی و دیدم روی خاکِ یه مادر
 نیستم و تو می بینی روی خاکِ یه خواهر

*من یه بار دیدم مادرم رو خاک افتاد، اما یه ساعتی میاد میبینی زینب
 بالای تلّ زینبیه هی میخوره زمین میگه: وا حسینا*..

غریبِ در وطن شدن با من
شهید بی کفن شدن با تو

تو خونه دست و پا زدن با من
قتلگاه دست و پا زدن با تو

*من تو خونه دست و پا میزنم اما تو جلو چشم سی هزار نفر دست و پا
میزنی*...

من با خاطره های غم فاطمه مُردم
غریبونه به دستت پسرانم و سپردم

*ابی عبدالله کنار بستر امام حسن، یکی از حرفه‌ایی که امام مجتبی فرمود
این بود. برا بچه هام پدری کن. تاریخ میگه ابی عبدالله مظهر یتیم‌موازی
و عطف‌فته. وقتی زین العابدین بدن باباش رو دفن می کرد. بنی اسد دیدن
روشونه های حضرت جای پینه ها و زخم قدیمیه، گفتن اینا برا عاشورا
نیست. امام زین العابدین فرمودن: اینا جای کیسه های نون و خرماست.
ابی عبدالله نسبت به یتیم خیلی حساس بود. حالا یتیم بشه عزیز برادرت،
یادگار برادرت. لذا ابی عبدالله شب عاشورا با قاسم و عبدالله اونجوری
برخورد کرد. فرمود: "إِخْبِسِيهْ يَا أُخْتِي" یعنی محکم دستش رو بگیر



رهاش کنی میاد وسط میدان..چی دیده عبدالله؟چی شد دستش رو رها کرد رفت سمت میدان؟ دستش تودست عمه است. یعنی هر جا عمه رفته عبدالله هم رفته. یعنی هرچی عمه دیده عبدالله هم دیده*..

او میدوید و من میدویدم

او میکشید و من میکشیدم

دید عموش رو سنگ بارون کردن، دید پیشانی عموش خونی شد، دید تیر به قلب عمو خورد.دید عموش از بالای ذوالجناح افتاد، همه ی اینها رو دیده..هی میخواست دستش رو بکشه عمه نمیداشت. دست عبدالله رو محکم گرفته بود..وای به دل زینب..یه نگاه کرد دید تا عمو افتاد، همه ریختن دور عمو، شمشیرها بالا میره، نیزه ها بالا میره، دید گردو خاک شد هوا تیره و تار شد دیگه عمو رو نمیینه. هی چشماش رو تیز کرد، هی رو پنجه ی پا بلندشد، هی دستش رو کشید، عمه نداشت. گرد و خاک آروم آروم خوابید..تا گرد و خاک خوابید دید موهای عموش تودستای نامرده. الان که سر و جدا کنه. تا شمشیر بالا رفت، دست زینب بالا رفت..دست عبدالله رها شد، الان وقت خوییه دوید وسط میدان، از لای اسبها هی خورد زمین..

عمه بین عمو چه بی حال شده
عمه، عمو وارد گودال شده

عمه بین جلوچش مادرش
به زیر دست و پا لگد مال شده

هر جوری که شد میرم تو قتلگاه
نمی دارم عموی من بمونه بی پناه

فکری واسه زخم پرِ عمو کنم
دستم رو باید سپرِ سرِ عمو کنم

* تا شمشیر رفت بالا، این بچه بازوش رو سپر کرد.. استخون رو زد
شکست. افتاد تو بغل عمو، اولین حرفی که زد گفت: وای مادرم... داغ
مادر برا حسین تازه شد.. این بچه تو بغل حسین، جون داد *...

* کسی این بچه رو آورد عقب یا نه؟ اصلاً کسی مونده بود برش
گردونه؟ هیشکی برش نگردوند تو بغل حسین بود وقتی شمر اومد.. وقتی
اسبا اومدن.. شهدا "حَلَّتْ بِفِنَائِكَ" اند "با روح و جانسون فدای حسین
شدن.. اما این بچه یه فرق دیگه هم داره. جدای از اون شهدای کربلا
"حَلَّتْ بِفِنَائِكَ"



عبدالله با پوست و گوشت و خورش با حسین حل شد.... حسین*..
اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوَلِيِّكَ الْفَرَجَ.... خدایا نسل ما ذریه ی ما زیر سایه ی حسین،
حسینی ثابت قدم قرار بده..



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ
عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

قسم به رایحه ی عطر یاس خوشبویت
تو آمدی به سویم، من نیامدم سویت

همیشه خیر دعایت نجات داده مرا
مرا ببخش اگر کم شدم دعاگویت

خوشا به قسمت بحر العلوم و نائینی
نگاه ما که نیفتاده است بر رویت

چه آرزوی بزرگی است، نیستم لایق
که جان دهم دم مرگم به روی زانویت

بیا گذر کن از این روسیاه بد رفتار
قسم به حُسن جمالت، به خُلق نیکویت

سحر همیشه به یاد حسین، گریانی
رسیده است به ما هم طریقه و خویت

فدای عمه ی مظلومه ات که گفت: حسین
چه آمده به سر آن دو چشم دلجویت

همان که سنگ به تو زد، مرا نشانه گرفت
شکافته سر من هم شبیه ابرویت



دلم گرفته عزیزم بگو چه کار کنم؟
به پنجه، خولی ملعون گرفته گیسویت

شاعر محمد جواد شیرازی

امشب، شب امام حسنی هاست.. شب عبدالله ابن حسنه.. امشب باید امام حسنی گریه کنید میدونید یعنی چی؟ یعنی باید آروم گریه کنید. امام حسنی ها همیشه یه غمی تو دلشونه نمیتونن به کسی بگن.. نباید به کسی بگن ...

امام حسنی یه کاری کردن که امام حسنی نکردن. امام حسنی یه چیزی دیدن، امام حسنی ندیدن. امام حسنی یه جایی بودن که امام حسنی نبودن... امام حسنی یه جایی دست یه عده رو گرفتن. امام حسنی زمین خورده هارو بلند میکنن. امام حسنی خاکی هستنند*...

عبدالله دم در خیمه ایستاده داره تماشا میکنه، همه ی صحنه هارو دیده، آخرین نفره از خانواده و اهل بیت حسین. یعنی تک به تک همه ی صحنه هارو دیده، برا همینم نتونسته تحمل کنه. دم در خیمه علی اکبر رو دید چه جوری رفت. قاسم رو دید، عباس رو دید، علی اصغر رو دید....



مثل یک صاعقه تکبیرِ حسن می آمد
یازده ساله ترین شیرِ حسن می آمد

بر تن از پیرهن خویش کفن ساخته است
او حسینیه‌ای از خشتِ حسن ساخته است

رگِ گردن متورم شده یعنی لبیک
مُشتهایش متراکم شده یعنی لبیک

یازده جُرعه‌ی ناب از یمِ حیدر خورده است
خوب پیدا است که بر غیرتِ او بُر خورده است

دست حق بر درِ خیبر بخورد می فهمند
به رگِ غیرتِ او بُر بخورد می فهمند

او یتیمی است که نعلین ندارد حتی
فکر صد خُم در آن بین ندارد حتی

او نمی‌دید که خاری به کف پایش بود
دامن پیرهنش زیر قدمهایش بود



چند باری به زمین خورد ولی باز دوید
تا که زهرا به زمین خورد علی باز دوید

خیره چشمانِ تَرَشِ رو به همان منظره بود
دورِ گودال فقط دایره در دایره بود

همه با خاطره‌ی بغضِ علی جمع شدند
حلقه در حلقه به یک نقطه؛ ولی جمع شدند

حلقه‌ها تنگ‌تر از تنگ‌تر از قبل شده
قلب‌ها سنگ‌تر از سنگ‌تر از قبل شده

باید از بین همه رد بشود می‌داند
نه محال است مُرَدَد بشود می‌داند...

*دید دور حسین حلقه زدن، یه حلقه دور گودال، یه حلقه توی گودالند.
آخه گرد و خاکِ ها بالا رفته، دیگه دم دمای غروب هوا داره تاریک
میشه، هوا تاریک بشه، چشم درست نمیبینه چه خبره. فقط از دور میدید
این نیزه‌ها بالا و پایین میره، نیزه‌ها پایین میاد شمشیرها بالا میره..یه عده
بالای گودال ایستادن دارن با سنگ میزنن، یه حلقه هم دورتر ایستادن،
امام باقر میفرماید: اینا چیزی گیرشون نیومد بزنن نه شمشیر داشتن، نه نیزه

داشتن، نه چوب داشتن، نه سنگ داشتن. این حلقه دور گودال ایستادن
دارن فحش و ناسزا میدن *....

رد شد از حلقه‌ی پیرانِ عصا زن
و سپس از وسطِ جمعیتی سنگ به دامن
نه فقط سنگ که چوب و شن و آهن بعد از آن سخت دويد

از دو سه تا حلقه‌ی اسبان سواری
و صدای نفس و شیهه و کوبیدن سُم‌ها
همه‌سو هولِ قدم‌ها و غَلَم‌ها

به خودش گفت کمی مانده برو
از وسط این همه جامانده برو
پیش می‌رفت ولی حلقه‌ی یک لشکر شد

متراکم، متراکم، متراکم‌تر شد
داشت از بین همین فاصله‌ها رد می‌شد
از دل هلهله‌ها، هروله‌ها رد می‌شد

رد شد از حلقه‌ی سرنیزه و از حلقه‌ی شمشیر و
کمانگیر و کف پاش پُر از خون و تَنِ کوچک



مَجْرُوحِ دَوید و
لبِ گودالِ رسید و
تهِ گودالِ چه دید و...

که سنان بود و سنان داشت
نیزه‌ای فاتحه خوان داشت
حرمه غرقِ عرقِ چشم بر آن نیمه جان داشت
آخرین تیر خودش را به کمان داشت

مادری موی کَنان سینه زنان پیشِ عمو بود
ولی قدِ کمان داشت
پدرش بود عمو بود پدرش بر سر او بود...

پسر اُفتاد سر اُفتاد چه بد بال و پر اُفتاد
تنی روی تن اُفتاد حسن اُفتاد
راه یک تیر سه شعبه به دو حنجر اُفتاد

نال‌ای بین گلو بود که زهرا غش کرد
او در آغوشِ عمو بود که زهرا غش کرد

کاش جبریل جراحاتِ دو تن را می‌بست
کاش می‌شد که علی چشمِ حسن را می‌بست

باز از خاکِ حسن مادر خود را برداشت
شمر تا کُندترین خنجر خود را برداشت...
شاعر: حسن لطفی

می خواست دست و پا بزند نیزه ها نداشت
بابای خود صدا بزند نیزه ها نداشت

در قتلگاه هر دو بدن زیر و رو شده
نیزه به روی نیزه به پیکر فرو شده

با پنجه های گرگ تنش جستجو شده
عریان به دستِ لشگر بی آبرو شده

مقتل نوشته، با عجله مو کشیده اند
مثل کبوتری سر او را بریده اند
شاعر: قاسم نعمتی



"وَ أَحَاطُوا بِهِ فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ هُوَ غُلَامٌ لَمْ يُرَاهِقْ مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ يَشْتَدُّ حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسَيْنِ فَلَحِقَتْهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِتَحْبِسَهُ فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ احْبِسِيهِ يَا أُخْتِي فَأَبَى..."

همین جور که ابا عبدالله توگودال افتاده زیر نیزه وخنجر صدا زد "احبسِهِ يَا أُخْتِي". بگیریید خواهرم رو نذارید بیاد...

"وَأَمْتَعَ عَلَيْهَا امْتِنَاعاً شَدِيداً وَقَالَ وَاللَّهِ لَأُفَارِقُ عَمِّي وَ أَهْوَى أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسَّيْفِ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ أَ تَقْتُلُ عَمِّي فَضْرَبَهُ أَبْجَرُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهَا الْغُلَامُ بِيَدِهِ فَأَطْنَهَا إِلَى الْجِلْدَةِ فَإِذَا يَدُهُ مُعَلَّقَةٌ فَنَادَى الْغُلَامُ يَا أُمَّاهُ"

*همچین که این شمشیر به دست عبدالله خورد. دست به پوست آویزان شد، یه ناله ای زد، میدونید اون ناله چی بود؟! "فَنَادَى الْغُلَامُ يَا أُمَّاهُ" «وای مادر...»

اینجا با شمشیر به بازوی عبدالله زدن، توکوچه ها هم با غلاف شمشیر به بازو زدن، که امام صادق فرمودن: علت شهادت مادر ما فاطمه همون ضرباتی بود که اون نامرد توکوچه ها به بازوی مادرم فاطمه زد*....

فَأَهْوَى بَحْرُ بْنُ كَعْبٍ وَ قِيلَ حَرَمَلُهُ بْنُ كَاهِلٍ إِلَى الْحُسَيْنِ (ع) بِالسَّيْفِ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ أَ تَقْتُلُ عَمِّي فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهَا الْغُلَامُ بِيَدِهِ فَأَطْنَهَا إِلَى الْجِلْدَةِ فَإِذَا هِيَ مُعَلَّقَةٌ فَنَادَى الْغُلَامُ يَا أُمَّاهُ فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ (ع) وَ ضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ وَ احْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ.

*از دور دیدن حرم‌له تیرو برداشت حنجره رو نشون گرفت چنان این حنجره رو زد، عبدالله افتاد تو بغل حسین ...

همه ی اون دوسه تا تیری که نامرد زده همه رو ابی عبدالله دیده یکیش که تو بغل خودش همین عبدالله بود. یکیشم علی اصغرش، همچنین که این بچه رو سر دست گرفت دید این بچه ای که تا حالا ناله هم نمی کرد، هیچی هم نمی گفت، گریه هم نمی کرد یه مرتبه دید داره دست و پا میزنه انقدر حرم‌له یهویی تیر زد که ابی عبدالله یهو دید این بچه یه خِس خِسی کرد.....ای حسین *



ای دیده خون بیار نیامد نگار ما
آخر سحر نگشت شب انتظار ما

صاحب عزا به مجلس ما هم سری بزن
رحمی نما بر این جگر داغدار ما

ای کاش گریه وا کند این دیده بنگریم
در مجلس عزا تو نشستی کنار ما

یا صاحب البكاء سبوی حواله کن
خشکانده است گناه دو ابر بهار ما

سوگند بر نوای حسین جان فاطمه
باشد گدائی حرمت اعتبار ما

خیمه زدی به چادر خاکیِ مادرت
تا درس نوکری بدهی بر تبار ما

ای کاش با دعای شما تا خدا رویم
همراه تو زیارتِ کرب و بلا رویم
شاعر قاسم نعمتی

سخن اهل عشق این سخن است
کربلا در احاطه ی حسن است

هرکسی رو به کربلا کرده
باطناً رو به مجتبی کرده

بَزم مارا حَسَن فراهم کرد
او حسین را عزیز عالم کرد

* ابن عباس میگه: گفتم آقا جان! این همه ادب میکنید وقتی حسین میاد، کسی ندونه فکر میکنه برادر تون امام بر شماست، امام حسن فرمود: باید هم احترامش



کنم، من هیبت بابام علی رو در حسین می بینم، شجاعتِ علی رو در حسین می بینم... هر کجا حسین رو می دید ادب می کرد، احترام می کرد*...

اینهمه مجلس مصیبت ها

پرچم یا حسین هیات ها

خیر ها را به ما حسن داده

او به ما اذن سوختن داده

* اون ذاکرِ اهلِیت که از سادات هم بود میگه: در عالم رؤیا بی بی حضرت زهرا سلام الله علیها رو دیدم، دیدم بی بی حضرت زهرا از من ناراحته، سلام کردم جوابم رو با ناراحتی دادن، گفتم: بی بی جان! قصوری از من سر زده؟ اشتباهی کردم؟ من عُمری نوکری دَرِ خونه ی شما رو کردم... بی بی فرمود: ازت دلگیرم، به من بگو آیا حسن پسر من نیست؟ دو ماه از حسینم داری میخونی، خدا خیرت بده، چرا از حسنم حرفی نمی زنی؟ حسنم مظلومه، غریب*...

میوه ی نور می دهد شجرش

ای به قربان هردوتا پسرش

با حسن، جان تازه میگیریم

امشب از او اجازه میگیرم

که بگویم ز جلوه آن ماه
مددی یا جنابِ عبدالله

یازده ساله است و صف شکن است
پس یتیم حَسَن خودش حَسَن است

دست آورده جای شمشیرش
همه ماتند مات تکبیرش

حق شده پیش هو بزرگ شده
این پسر با عمو بزرگ شده

گریه کن ها نظر به راه کنید
حسن کوچه را نگاه کنید

از روی تل خدا خدا میکرد
عمویش را فقط صدا میکرد

*این بچه دستش تو دستِ عمه است، سفارش خودِ ابی عبدالله است، فرمود:
زینب جان! این بچه خیلی بی قرار، من سَرِ قاسم خیلی خجالت زده ی داداشم
حسن هستم، نکنه دستش رو رها کنی...



یه جایی دست زینب بی حس شد، عبدالله تونست دستش رو از دست عمه جدا کنه، اون جایی که زینب نگاه کرد، دید "فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ عَنْ فَرْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ"

بلندمرتبه شاهی ز صدرِ زین افتاد
 اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

بلند مرتبه شاهی و پیکرت افتاد
 همین که پیکرت افتاد خواهرت افتاد

تو نیزه خوردی و یک بار زمین خوردی
 هزار مرتبه زینب، برابرت افتاد

همین که از طرف جمعیت دو تا چکمه
 رسید اول گودال، مادرت افتاد

* دستورِ وقتی میخوای بری زیارتِ امام "فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ" کفشات رو در بیار،
 باید احترام کنی، یه وقت دیدن عبدالله داره دوان دوان میاد، نانجیب چکمه ات
 رو از روی سینه ی عموی من بردار*...

چه عمویی؟ میان چندسپاه
 تشنه ای در میان قربانگاه..

صحنه را تا که دید گفت حسین
دست خود را کشید گفت حسین

* چه صحنه ای بوده این صحنه، عبدالله می دويد، زينب می دويد، چادرِ عربی
به پاهای عمه ی سادات گیر می کرد، هی با صورت روی زمین میخورد*...

حَسَنِ کربلا به جان آمد
پابرهنه دوان دوان آمد

آمد و دید گریه بی اثر است
یک نفر روی سینه ی پدر است

*ابی عبدالله همیشه به عبدالله مثل بچه های خودش نگاه کرده، لذا گاهی صدا
میزدن: عمو! گاهی صدا میزدن: بابا*...!

پاره پاره شد دست پیرهنش
میزند با قلاف بر دهنش

بند بند تنش گسسته شده
نیزه ها در تنش شکسته شده



داد زد ای عموی خون جگرم

غم نخور من برای تو سپرم

چشم بر سمت خیمه گاه ندوز

دست ناقابلیم که هست هنوز

میدهم دست در برابر تو

تا بلا دور باشد از سر تو

دیدنی آخر تنم ز عشقت سوخت

تیر من را به روی جسم تو دوخت

شاعر پوریا هاشمی

*اومد بالا سرِ عمو ایستاد، چند نفر او مدن به قصد جدا کردن سر مقدس ابی عبدالله، یکی شون ابن کعب ملعون، وقتی عبدالله اومد دید این نانجیب شمشیر کشیده میخواد سر عموش رو جدا کنه، فرمود: "يَا ابْنَ الْخَيْثَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي؟" آیا میخواهی عموی من رو بکشی؟ مگه عبدالله مُرده باشه، دستش رو جلو آورد، همچین که نانجیب شمشیر رو پایین آورد، استخون دست که شکست، مثل اینکه یادِ مدینه افتاد، یه مرتبه دیدن صدا میزنه: "وَأُمَاهُ..."!

از سخت ترین لحظه ها برای ابی عبدالله چون دادنِ عبدالله تو بغلش بود، وقتی حرمه ی نانجیب آخرین تیر رو در کمان گذاشت، گلوی عبدالله رو نشونه

گرفت، چنان نانجیب تیر رو زد، گلو به سینه ی عمو دوخته شد، خون تو صورت حسین پاشید...
 ...

تا قبل از اینکه عبدالله بیاد دستور ابی عبدالله بود که زینب برگرد خواهرم، برو به سمت خیمه ها این صحنه هارو نبینی، ان شاءالله این صحنه رو هم عمه ندیده باشه، این بچه روی سینه ی حسین، یه مرتبه ده تا اسب رو نعل تازه زدن، حسین*...!

از خیمه ها اوامد به یاریِ عموش
 می بینه شمر چطور رسیده روبروش

میگه چکار داری با تنِ زیر و رو
 باید که برداری چکمه رو از گلو

میشه که نعل اسب سراغ من بیاد
 اون و رها کنه

میشه که ساربون دستِ من و جایِ
 عمو جدا کنه

اما نشد اونی که من میخوام
 تنش رو مرکبِ خاکِ کربلا کرد



تنم با اعمو تو گودال یکی شد
ساربون هم انگشتش رو جدا کرد





اَللّٰهُمَّ الْعَن اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ
عَلَى ذٰلِكَ ، اَللّٰهُمَّ الْعَن الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ ، وَشَايَعَتْ
وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ ، اَللّٰهُمَّ الْعَنهُمْ جَمِيعاً.. يَا رَبَّ الْحُسَيْنِ
بِحَقِّ الْحُسَيْنِ اِشْفِ صَدْرَ الْحُسَيْنِ بِظُهُورِ الْحُجَّةِ يَا رَبَّ الْحُجَّةِ
بِحَقِّ الْحُجَّةِ اِشْفِ صَدْرَ الْحُجَّةِ بِظُهُورِ الْحُجَّةِ ..

من پاره ای از نور مصباح الهدایم
من چشمه ی جوشانی از خونِ خدایم

سیاره ای در دامنِ شمس الضحایم
قربانی راهِ شهید کربلایم

شمشیر بُرّانِ علی مرتضایم
من قاسمِ نَجَلِ امامِ مجتبی

من سیزده ساله عزیزِ دو امامم
در سایه ی خورشیدم و ماهِ تمامم

سر تا قدم آینه ای خیرُ الانامم
بین بنی هاشم درخشیده است نامم

*سه ساله بودم بابام من رو سپرد به دست عموم، برام پدری کرد
من تو دامن عموم بزرگ شدم. هم برام عمو بود هم بابا بود. این
آقازاده ای که تو مکتب حسین بزرگ شده..سیزده سالشه، اما
آدم رو یاد اون سیزده ساله ای میندازه که تو جنگ صفین نقاب
بست رفت وسط میدان..غوغایی کرد تو صفین این سیزده ساله،
همه مات و متحیرنند. امیرالمؤمنین چه کسی رو فرستاده میدان؟!
این نوجوون کیه نقاب بسته وسط میدان؟! حضرت دستور داد
برش گردونید دیگه جنگ بسّه، برگشت. اصحاب گفتن: آقا
داشت می جنگید.. حضرت نقاب رو باز کرد پیشانیش رو بوسید
فرمود: "هذا دُخْرُ الحُسَيْن" این عباسِ منه تو صفین، فرمود عباس
ذخیره ی کربلاست. حالا این سیزده ساله هم یادآور همان عباس
است*....



از خردسالی، کودکی رزمنده بودم
 تنها به امید شهادت، زنده بودم

از مهر مولایم حسین، آکنده بودم
 از شوق جانبازی خود، طوفنده بودم

*رو پای خودش قرار نداشت، بی قرار شهادت بود. بی قرار بود
 برا عمو یه کاری کنه.*..

تا عاقبت بردن سوی کربلایم
 من قاسم نجلِ امام مجتبیام

*اوج عاشقیش روشن داد شب عاشورا تو خیمه بعد از اینکه
 اصحاب یکی یکی صحبت کردن بُریر گفت، زهیر گفت، سعید
 گفت، این آقازاده گوشه ی خیمه ایستاده نگاه میکنه میینه همه
 برا شهادت دارند بال و پر میزنن. هی به خودش نهیب میزنه تو
 چی؟ تو برا عمو چیکار میکنی؟*...

آن شب که خیل عاشقان آماده بودند
 پیش از شهادت جان به جانان داده بودند

*همه ی اصحاب وجودشون شده بود حسین، قاسم داره
میینه*...

سرمست یک پیمانه و یک باده بودند
با هم در آغوش خدا افتاده بودند

*قاسم اومد جلو یه نگاه به عمو کرد. از عمو سؤال کرد پس من
چی؟ من فردا چیکاره ام؟ آیا منم جانم را در راه شما فدا میکنم؟
ابی عبدالله از قاسم ابن الحسن سؤال کرد. مرگ در نزد تو چگونه
است؟ اینجا که میرسه ذهن میره سمت داستان ابراهیم و
اسماعیل. ابراهیم خلیل الله به فرزندش گفت: تو خواب بهم امر
شده تو رو ذبح کنم. وقتی پدر گفت: "إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ"،
دستور خداست باید تو رو ذبح کنم. اسماعیل جواب داد "يَا أَبَتَا
إِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ" اونی که خدا دستور میده اطاعت کن.

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. منم صبر می کنم تا جزء
صابرین باشم. صبر میکنیم از فراق شما و مادرم. تو این قربانی
شدن صبر می کنم. اما امتحان برگشت در آخرین لحظه
گوسفندی برای ذبح فرستاده شد....
"وَقَدْ يَنَافُ بِذَبْحِ عَظِيمٍ" قراره کس دیگه امتحان بده. اون ذبح



عظیم جای دیگه است. اینجا اسماعیل گفت: "سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ
 اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" اما این سیزده ساله چه غوغایی کرده. تا ابی
 عبدالله بهش گفت مرگ در نزد تو چگونه است؟ درنگ نکرد،
 سریع گفت: "أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ" عمو شیرین تر از عسله. ابی
 عبدالله بغلش کرد. بوسیدش، تو بغل عمو قرار گرفت. اینجا یه بار
 ابی عبدالله قاسم رو بغل کرد فِدَاكَ عُمُّكَ، عمو فداش بشه.
 قاسم یه سؤال دیگه کرد وقتی پرسید آیا منم کشته میشم؟
 حضرت فرمود آره تو رو هم می کشن. یه جمله ی دیگه گفت،
 حضرت فرمود: قاسم میخوای راحت کنم فردا بچه ی شیر
 خواره ام رو هم می کشن.

به شش ماهه ی منم رحم نمی کنن. تا حضرت گفت شش ماهه،
 انگار این بچه از جا کنده شد. براش سؤال شد شش ماهه که
 جاش تو خیمه است. یه مرتبه گفت: عمو مگه دشمن به خیمه ها
 میرسه؟ اگه میفهمید مادرش رو به اسارت میبرن، اگه میفهمید
 نامحرما تو خیمه ی عمه اش میریزن. اینجا عمو دیگه جوابی
 نداد.*

گل طوفان سواری وای بر من
 تمام عشق یاری وای بر من

علی اکبر که جوشن داشت آن شد
تو که جوشن نداری وای بر من

این آقا زاده هم سنگ باران شد، هم شمشیر به فرقش خورد، هم سینه اش شکسته شد و استخوانش شکست. داغ قاسم برا ابی عبدالله اینقدر سخت شد. سیدالشهدا جای دیگه ای این جمله رو به کار نبرده جز برا قاسم، نه کنار ابوالفضل، نه کنار علی اکبر، فقط کنار پیکر قاسم فرمود: "عَزَّ وَ اللَّهُ عَلَی عَمَّک". خیلی کار سخت شده برا عموت. چرا سخت شد؟ یتیم و یادگار برادره، آره. سیزده ساله ی بی سپر و جوشنِ آره، اما سختی کار شاید اینجاست، شاید دوتا دلیل داشت حضرت فرمود. "عَزَّ وَ اللَّهُ عَلَی عَمَّک" دلیل اول این بود. داغ قاسم خیلی روضه ها رو برا ابی عبدالله تازه کرد. انگار دوباره داغ دید. روضه ی قاسم یه روضه نیست. چندتا روضه است. اولین روضه ای که برا حسین زنده شد این بود قاسم رو سنگ باران کردند باباش روتیر باران کردن شاید یاد برادرش حسن افتاد.

دومین روضه ای که براش تازه شد، نگاه کرد دید شمشیر به سر قاسم اصابت کرد شاید روضه ی باباش علی براش تازه شد. فرق شکافته، حسین رو برد کوفه. بعضی نقلها نوشتن یه نیزه هم به



پهلوش زدن. شاید یاد پهلوی شکسته ی مادرش زهرا افتاد. ای حسین.....

اما یه روضه ی دیگه هم تو دل این روضه هست. شاید دلیل دومش این بود... شهدای کربلا یه بار بدنهایشون زیر سُم اسبها قرار گرفت. اما فقط دوتا شهیدن که جدای از همه، زنده زنده زیر سُم اسبها قرار گرفتن. یه بدن زنده زنده زیر سم اسبها.. برا همین ابی عبدالله رسید میدون گرد و خاک اجازه نمی داد قاسم رو ببینه، صدارو میشنید ولی قاسم رو نمی دید. میشنید زیر دست و پا میگه عمو... استخوانم شکست به دادم برس عمو*...

نعلها روی تنت نقش ضریحی زده اند
تا شود سینه ی تو پنجره فولاد حسین

*روضه ی این آقا زاده یه شبها به باباش داره یه عبارتی تو زیارت امام حسن هست که میگه: سلام بر کسی که اینقدر تیر زدن تا کفنش پاره پاره و شبکه شبکه شد. همون کاری که تیرها با کفن باباش کردن سُم اسبها و نعل اسب با بدن قاسم کرد. ابی عبدالله که رسید قاسم رو بغل کرد سینه اش رو چسبوند به سینه اش همونجوری که سینه به سینه چسبیده بود پاهاش رو، روی زمین می کشید. این داستان سینه ی حسینه. این سینه ی چی کشیده که میگن "یا ربَّ الحُسَینِ بِحَقِّ الحُسَینِ اِشْفِ صَدْرِ

الحُسَین "واسه همینه. این سینه، سینه ی قاسم رو به خودش چسبونده. این سینه سر علی اکبر رو قرار داده رو خودش، این سینه سر علی اصغر رو ذبح شده، این سینه عبدالله رو ذبح شده، این سینه دیگه چکمه نمی خواد، تیر سه شعبه نمی خواد.
حسین



"السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِیَّةَ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ آجَرَكَ اللَّهُ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَاحِبَ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ سَلَامٌ عَلَی آلِ یس"

طراوت همه روضه ها امام زمان
شبی به روضه ما هم بیا امام زمان

فقط به لطف دعای تو حالمان خوب است
همیشه باخبر از حال ما امام زمان



به حال مُضطَر ما هیچکس محل نگذاشت
کسی به جز تو نکرد اعتنا امام زمان

فراقِ توست سرآغاز درد بی درمان
که جز ظهور ندارد دوا امام زمان

شکستن دل مولایمان خدا نکند
خدا کند که بمانی با امام زمان

قسم به پای پُر از آبله حلال کنید
اگر زدیم به تو پشت پا امام زمان

شنیده ایم همه بخشش از بزرگان است
بیخش محضِ رضای خدا امام زمان

خوشا به حال کسی که مطیع محضِ تو شد
بدون ذَرّه ای چون و چرا امام زمان

قیامت و دلِ قبر و زمانِ جانِ کندن
به دادمان برس این چند جا امام زمان

سلام سینه زنان را به جدِّ خود برسان
اگر روانه شدی کربلا امام زمان

تو را به جان علی اکبر امام حسین
بده حواله ی پایین پا امام زمان

* دنیا به چه دردی میخوره
وقتی دقیقه ها شده برام اسارت *

به گریه کردن هر لحظه ی تو گریه کنیم
به غیر تو نکنیم اقتدا امام زمان

روال اشک تو یک روز می کشد مارا
نکش به روی سر خود عبا امام زمان

* کَیْتِ شَعرِی کجایی آقا؟! امشب آقا مدینه است، امشب سر مزار
امام حسنه؟ کنارِ علقمه ای یا که گوادالی؟ کجای کرب و
بلایی؟ کجایی امام زمان؟ *



امام کرب و بلا شد به لطف نیزه و تیر
هزار و نهصد و پنجاه تا امام زمان

*آقا امام صادق رومبر روضه میخوند فرمود: جد غریب ما رو
هزار و نهصد و پنجاه زخم زدن. یکی از لا به لای جمعیت بلند شد
گفت: آقا! مگه هزار و نهصد و پنجاه زخم رو بدن جامیشه؟! آقا از
بالا منبر فرمود: آری. نیزه رو نیزه میزدن، شمشیر رو شمشیر میزدن
...*

*صدای ابی عبدالله دم در خیمه ها بلند شد دیگه کسی برا ابی
عبدالله نمونده. روایت میگه جز چند نفر، هیچ کس دیگه باقی
نمونده.. نَادَى وَاعْرَبْتَاه، وَقِلَّةٌ نَاصِرَا أَمَا مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا؟ أَمَا مِنْ
نَاصِرٍ يُنْصُرُنَا؟ آیا کسی هست مرا کمک کنه، همراهی کنه،
نصرتم بده؟ روایت میگه یه مرتبه قاسم ابن الحسن از خیمه
بیرون دوید. صدا زد عمو جان! من هستم! یاریت میکنم. ابی
عبدالله تا قاسم رو دید، راوی میگه بغلش کرد بوسید. صدا زد
قاسم تو یادگار حسنم هستی، تو باید کنار من باشی، من تو رو
نگاه می کنم یاد حسنم میوفتم. تو نمیخواه بری میدان. قاسم
گفت: عمو جان! اذن میدان به من بده. من نمیتونم بینم شما
اینجوری غریب و تنهایی. آقا اذن میدان ندادن.
فلذا مقتل میگه: "فَجَلَسَ الْقَاسِمُ مَهْمُومًا مَغْمُومًا مُتَهَلِّمًا بَاكِ
الْعَيْنِ، حَزِينَ الْقَلْبِ، فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى رِجْلَيْهِ". سرش رو

گذاشت رو پاهاش ناراحت، غمگین، گوشه ی خیمه نشست." وَ ذَكَرَ أَنَّ أَبَاهُ قَدْ رَبَّطَ لَهُ عَوْدَةً فِي كِتْفِهِ الْأَيْمَنِ .. "یهو یادش افتاد باباش حسن به کتف راستش یه بازوبندی بسته.. یادگار باباشه. باباش گفته قاسم! این حرز رو بهت میدم یه نامه ای هم تو این حرز گذاشتم. یه روزی میرسه داداشم حسین تنها میشه، یه وقت نکنه اونجا داداش من رو غریب رها کنی بری، میدونم حسینم بهت اجازه نمیده بری میدان. یه نامه نوشتم تو حرز گذاشتم این نامه رو اون موقع بهش بده. قاسم بازو بند رو باز کرد، آورد خدمت ابی عبدالله "وَ عَرَضَ مَا كَتَبَ عَلَى عَمِّهِ" نوشته رو آورد تقدیم ابا عبدالله کرد. "فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَوْدَةَ، بَكَى ۱ وَبُكَاءَ شَدِيدًا" تا این نامه رو ابی عبدالله دید رو چشمش گذاشت، بوسه زد، روایت میگه شروع کرد های های گریه کردن.....

نگاهش به دست خط حسنش افتاد. آی قربونت برم داداش! قربونت برم که یه عمر چه غم‌هایی تو دلت بود و به من نگفتی. قربونت برم که چه صحنه‌هایی دیدی و به من نگفتی. قربونت برم که شباً از خواب می پریدی می گفتی نزن... نزن... نزن....

"فَلَم يَزَلِ الْغُلَامُ يُقْبِلُ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ" این بچه خودش رو انداخت رو دست و پای ابی عبدالله، پاهای عموش رومیوسه. به دست و پا افتادن یعنی اینکه التماس کنه.. قاسم التماس عموش



رو میکرد "...وَيَسْأَلُهُ الْإِذْنَ حَتَّىٰ أَذِنَ لَهُ" از عموش میخواد بهش اجازه بده بره میدان، اذن رو گرفت، راه افتاد. همچنین که به سمت میدان حرکت می کرد شروع کرد رجز خوانی کنه*.

"أَنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا فِرْعُ الْحَسَنِ
 سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ وَ الْمُؤْتَمَنُ
 هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ
 بَيْنَ أَنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمُزْنِ"

تا صدا زد «أَنْ تَنْكُرُونِي» «من فرزند حسنم همه ی پیرمردایی که تو جبل زخم از امام حسن خورده بودن، یهو سرشون رو بالا آوردن گفت کیه؟! پسرِ حسنه؟ به عمر سعد گفتن اجازه بدید ما به جنگ این بچه بریم. دورش کردن، شروع کردن تیر بارونش کنن سنگش بزنن. همچنین که اومد سرش رو برگردونه اون نامرد با شمشیر به فرق قاسم زد با صورت به زمین افتاد. نیزه رو برداشت، جوری تو کمر قاسم زد که این نیزه از سینه ی این بچه بیرون زد. خونا شروع کرد سرازیر شدن "وَصَاحَ يَا عَمَّاهُ" ناله اش بلند شد. عمو !

بعد تو این حرم مرثیه خوان را چه کنم
 یا تنی مانده به شن های روان را چه کنم

می وزد آه من و خِش خِش تو می آید
این همه دور و برم برگِ خزان را چه کنم

*برگِ خزونِ وقتی روزمین میریزه، وقتی آدم روش راه میره،
خِش خِش صدا میده *

نجمه دنبال تو و چشمِ تو دنبال من است
آه این را چه کنم وای که آن را چه کنم

نو جوانیِ حسن ، حیف یتیمت دیدند
پیش زهرا بدنی بی ضربان را چه کنم

از عمو جانِ تو تنها به لبِ جان مانده
بعد فریادِ عمو جانِ تو جان را چه کنم

تو نگفتی که جوان مُرده عمویی دارم
این زمین خورده ترین مُرد جهان را چه کنم

نامنظم زدنِ قلب مرا می بینی
نامنظم شدنِ بُرده توان را، چه کنم



*میدونی چرا بدنش نامنظم شد؟ وقتی صدش بلند شد عموجان! روایت میگه ابی عبدالله مثل باز شکاری خودش رو رسوند بالاسر قاسمش. اما چه صحنه ای دید؟! تصور کنید وقتی یه طعمه ای روزمین میوفته گفتار دورش حلقه می زنن، دید این گفتار دور قاسم رو گرفتن، هر کسی داره بایه چیزی میزنه. یکی داره نیزه میزنه، دورش رو گرفتن دارن می چرخن دور قاسم. یکی میگه نوبت منه، ابی عبدالله اومد دید یه نانجیبی شمشیر آورده بالا میخواد بزنه، زد دستش رو انداخت. یهو دید از اون دور اسب سوارا دارن میان میخوان نجاتش بدن. ابی عبدالله عقب کشید این اسب سوارا انقدر رو بدن قاسم تازوندن روایت میگه صدای خرد شدن استخوانها می آمد... یاد کدوم لحظه افتادی؟ اون لحظه ای که مادرش پشت دره، داره ناله میزنه نمیذارم بیاین، خونه، خونه ی منه اذن می خواد. اون نامرد همه ی توانش رو ریخت تو پاهاش چنان با لگد به در زد *

اینهمه نعل... در اینجای کم و... عمق زیاد
 گیرم این سینه شود خوب دهان را چه کنم
 شاعر حسن لطفی

گلم زوده واسه پرپر شدن
شکستی بدجور آینه ی حسن

میپاشی بیشتر دست و پا زن
عمو جونم

با هر سرفه خون می ریزه از لب تو
آغوشم غرق خون شد

پیکرت با، سنگ و تیر و نیزه
گل بارون شد

گفتی ابنُ المجتبی
هرچی شد که از اون شد

سرِ تو ریختن، با بغض و کینه
تقاصِ عشقِ علی همینه



به تو رسیده، ارث از مدینه
سر شکسته، خِس خِس سینه

بمیرم درد بی حد می کشی
نفس هاتو خیلی بد می کشی

زیر سم اسبا قد می کشی
عمو جونم

قاسم قاسم
من گمت کردم میون نیزه های این لشگر

آه و ناله ات گم شده تو
سر صدای این لشگر

مونده روی پیکر تو
رد پای این لشگر

دور تو جمع اند، هزار تا قاتل
بهم می خندن یه مشت ارازل

برا تنفس خوردی به مشکل
پُر از هلالی، ای ماه کامل



اگرچه از میِ لطفِ سبو سبو بردم
همیشه از تو ندانسته آبرو بردم

اگر چه آب به نام تو پاک شد اما
بیخس نام تو را گاه بی وضو بردم

که گفته است پس از مرگ دستِ من خالیست؟
که من به شوقِ تو در خاک آرزو بردم



لباسِ مشکی من بیرق عزایِ شماست
 من این نشان را با خویش کو به کو بردم

غذایِ خانه من هم غذایِ حضرتی است
 چقدر لقمه از این سفره در گلو بردم

به راحتی ز تو دل می برم چرا که من
 از علاقه ی تو به نام حسین بو بردم

سیاه بود دلم اشکِ روضه پاکش کرد
 چه خیرها که ازین آب شستشو بردم

یتیم بودمُ پرسید هر که از پدرم
 به افتخار فقط نام از عمو بردم

خود امام زمان در زیارت ناحیه مقدسه اینجوری سلام میدن "
 اَلسَّلَامُ عَلَی الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلَی الْمَضْرُوبِ عَلَی هَامَتِهِ،
 الْمَسْلُوبِ لَامَتُهُ "

دل از حسین برده بود قاسم، پشت سر علی اکبر ابی عبدالله گریه
 کرده بود، برای اباالفضل هم گریه کرده بود، اما فقط برای قاسم

بود که دست به گردنش انداخته بود، اینقدر دوتایی گریه کردن
 "حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا" هر دو تا غش کردن روی زمین افتادن...

قاسم اول هر کاری کرد اجازه بگیره عمو اجازه نداد، ابی عبدالله
 می فرمود: تو یادگارِ داداشم حسن هستی، نمیتونم جوابش رو
 بدم، قاسم با چشم گریون برگشت توی خیمه، نجمه خاتون
 مادرش دید قاسم گوشه ی خیمه زانوی غم بغل گرفته داره زار
 زار گریه میکنه، مادر برات بمیره، چرا داری گریه میکنی؟
 عرضه داشت: هر چی به عموم گفتم، اجازه نداد برم میدان... اما
 دید مادر اصلاً نگران نشد، آروم رفت یه بقچه ای رو گذاشت
 جلوش، آروم گره هارو باز کرد، یه نامه ای رو برداشت بوسید،
 گفت: اینو بده دستِ عموت حسین، محاله دیگه نذاره بری
 میدان، قاسم گفت: مگه چیه این نامه؟ صدا زد: این نامه ی بابات
 امام حسن، نوشته: حسین جان! کربلا خودم نیستم جونم رو
 فدات کنم، اما بچه هام رو بذار میدان برن، اینا باید فداییِ تو
 بشن...

امشب یه چشمت باید برا آقا ابی عبدالله اشکبار باشه، یه چشمت
 هم برا امام حسن گریه کنه، امشب رو یه جور دیگه ای حضرت
 زهرا دوست داره، وقتی نام امام حسن میاد، بی بی میگه: جانم
 حسن*...



می رود مثل حسن، حیدر دیگر باشد
 انتقامِ نَفْسِ خسته ی مادر باشد

همه ی جنگِ سرِ دشمنی با علی است
 بی نقاب آمده تا که خودِ حیدر باشد

ذوالفقاری ست دوباره به سر مرهب ها
 قاسم ابنِ پسرِ فاتحِ خبیر باشد

سیزده ساله ولی خوب به او می آید
 که به فرزندِ علی مالکِ اشتر باشد

* همه ایستادن دارن جنگِ نمایانِ قاسم رو میبینن، استادِ جنگش
 اباالفضل ایستاده رویِ یه بلندی، هر دونه از دشمنارو که قاسم
 رویِ زمین میندازه صدا میزنه: "لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" ماشالله
 قاسم! جانم حسن، حریفِ طلیدِ توی میدان، عُمَرِ سعد به ارزق
 شامی گفت: برو... گفت: برا من بده، من جنگاورم توی عرب،
 یکی از بچه هام رو می فرستم کار رو تموم کنه، خیالت راحت،
 چهار تا پسر آورده ارزق شامی، اولین پسرش رو وارد میدان

کرد، بایه ضربه ی قاسم، رو خاک افتاد، بچه ی دوم هم
همینطور، هر چهارتا رو جلوی چشم باباش به درک فرستاد*...

آرزو داشته تا چند صبحی دیگر
ضرب تیغش به ابوالفضل برابر باشد

نوجوانی ابوالفضل به صفین شده
کشته هایش ولی امروز فراتر باش

* یه وقت دیدن ارزق شامی خودش رو رسوند میدون، بایه کینه
ای، بایه غضبی، گفت: خودم داغش رو به دل مادرش
میدارم*...

ازرق شام نفهمید که در محضر او
لحظاتی ست که می چرخد و بی سر باشد
خود ارزق رو هم روی زمین انداخت...

آنچنان میمنه و میسره را ریخت بهم
همه گفتند که شاید علی اکبر باشد



کسی از ضربه ی تیغش به سلامت نگذشت
اجل کوفه و شام است و مقدر باشد
شاعر حسن کردی

*نانجیب گفت: گناهِ اولین و آخرین به گردنم باشه اگه داغش
رو به دلِ مادرش نذارم... عَمَر بن سعد اُردی قسم خورد، گفت:
میرم سر از بدنش جدا میکنم... یه عده کربلا عثمانی مذهب
بودن، کینه داشتن جنگِ جمل از امام حسن، تا قاسم گفت: "اِنْ
تنکرونی فَاَنَا ابنِ الحسن" دیدنِ یک به یک نمیتونن حریفِ
قاسم بشن، همه دورش رو گرفتن، اینقدر سنگ بر بدنِ قاسم
زدن، توی این سنگ باران کسی که نه خود داره و نه زره داره،
وقتی سنگ میزنن باید جلوی صورتش رو بگیره، در همین حین
یه نانجیبی با شمشیر و نیزه زد، قاسم رو از روی اسب انداخت،
یه وقت صداش بلند شد: عموجانم...!

حالا ابی عبدالله خودش رو به عجله رسونده، اما چه لحظه ای
حسین رسید، دید نانجیب بالا سرِ قاسم نشسته، همین عَمَر بن
سعد اُردی نانجیب موهای قاسم رو گرفته، میخواد سر از بدنش
جدا کنه، یه وقت ابی عبدالله مثل باز شکاری خودش رو رسوند،
دست نانجیب رو با شمشیر قطع کرد، صدای نحس عَمَر بلند شد،
قومش اومدن این نانجیب رو نجات بدن، همه با اسب ها اومدن،

یه وقت دید یه صدای ضعیفی از مابین سپاه اسب ها بلند شد،
عمو جان! دیگه شکلِ مادرت شدم، استخوان های سینه ی من
هم شکست...

همه باید یه جوری ارث بیرن از فاطمه، چرا که دومیِ ملعون به
معاویه نوشت، اومدم پشت در صدای نفس کشیدن های فاطمه
رو میشنیدم چنان با لگد به در زدم، صدای شکستن استخوان
های فاطمه رو شنیدم... لذا هم قاسم استخوانهایش شکست، هم
ابی عبدالله*...

دست افتاده، لب افتاده و سر افتاده
عمویت دیده تو را و ز کمر افتاده

همه با چکمه ی جنگی ز تنت رد شده اند
بس که امروز تنت بین گذر افتاده

پشت لب های تو دیگه پسر سبز شده
روی خشکی لب خون جگر افتاده

چشم های حسنیِ تو نه بسته ست نه باز
هر کسی دیده تو را یاد پدر افتاده



باز انگار علی رفته اُحد برگشته
 باز انگار رویِ فاطمه در افتاده

*اگر توی گودال ده اسب رو نعل تازه زدن، دیگه ابی عبدالله
 هم جون نداشت و هم سر نداشت، اما قاسم افتاده، ابی عبدالله
 او مد بالا سرش... گفت*:

آسمانی شده ای که پُر ماه است عمو
 به رویت سُمّ فرس ها چقدر افتاده

مشتی های تو با سنگ خریدند تو را
 عسلت ریخته و شیشه دگر افتاده...
 شاعر سیدپوریا هاشمی

* شب عاشورا ابی عبدالله جایگاه رو داره به همه ی اصحاب
 نشون میده، دیدن قاسم از جا بلند میشه، عمو جان! منم فردا
 هستم بینِ اینها، فرمود: آره هستی قربونت برم... دوباره بلند شد:
 عمو جان! منم کشته میشم؟ ابی عبدالله سئوال کرد: قاسم جان!
 مرگ در نظرِ تو چه جوریه؟ سریع گفت: "أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ"...
 ابی عبدالله فرمود: هم تو کشته میشی و هم شیرخواره ی من

شهید میشه، یه وقت از جاش بلند شد قاسم، گفت: مگه پاشون
به خیام باز میشه؟.. فرمود: آری چون هیچ مردی توی خیمه ها
نمونده*....

چشماتو وا نکن، خجالتم نده
به کی بگم که چی سَرِ تو اومده

کرب و بلا پُر از بویِ حسن شده
اندازه ی عمو، قدت بلند شده

دامادِ کربلا، تنت مثل عسل
رو خاک کشیده شد

حنا گذاشتی و دونه دونه همه
رگات بریده شده

از دور که اومدم عمو شنیدم
تو دشت صدای اُستخون شکسته

وقتی رسیدم به تنِ تو دیدم
داداش حسن بالا سرت نشسته



حسن! آه، آه...

*میگن: قاسم مثلِ مرغِ بِسْمِلِ پا روی زمین میکشید، مرغِ رو
وقتی سر از بدنش جدا میکنن هی دست و پا میزنه، آروم میشه
دوباره دست و پا میزنه، اینو میگن مرغِ بسمل*...

یتیم کربلا، غریبی مو بین
جلو چشم نکش، پاهاتو رو زمین

عمو بمیره کاش برای غربت
تموم سنگاشون خورده به صورتت

از گل هم اینجوری گلاب نمیگیرن
که از تنت عمو!

از نعل اسباشون یکی شده تنت
با جوشنت عمو!

رو سینه ی شکسته ی تو دارم
زخمِ عمیقِ مادر رو می بینم

با دیدنِ خونِ رویِ نعلِ اسبا
خونِ رویِ میخِ در رو می بینم
وای مادرم! مادرم!..

* بچه ی ای که پاش به رکابِ اسب نمی رسید، ابی عبدالله
وقتی بدنِ قاسم رو بلند کرد، پاهاش روی زمین کشیده میشد،
دیگه استخوانی توی بدنِ قاسم سالم نمونده بود، بدن رو آورد
خیمه ی دارالحرب، گذاشت کنارِ بدنِ علی اکبر، ابی عبدالله ما
بین این دو بدن نشسته بود، به سینه ی شکسته ی قاسم نگاه می
کرد، می گفت: وای مادرم! مادرم... به پهلوی دریده ی علی
اکبر نگاه میکرد، صدا میزد: وای مادرم، مادرم...





دروود اهل کرامت به بنده ی کَرَم است
حرم سلام رساند به زائر حرمت

خدا چنان عَلمت کرده در جهان وجود
که هست مملکتش زیر سایه ی عَلمت

جهنم است به چشم بهشتیان در حشر
دلی که نیست در آن سوزی از شرار غمت

اگر شود ز غمت اشک آب دریاها
به قطره قطره ی خونت قسم کم است

به وقت مرگ بیا پا به دیده ام بگذار
هزار جانِ گرامی فدای یک قدمت



بعید نیست ببخشی گناه حرمله را
اگر به خونِ علی اصغرت دهد قَسَمَت

جای دیگه ای شاعر گفته
ترسم که شفاعت کند از قاتل خویش
از بس که کَرَم دارد و آقاست حسین

کربلا کربلا این دل تنگم عقده ها دارد
گویا میل کربلا دارد

*هیچ کس برا بچه مثل مادر نمیشه. مگه مادر دلش میاد خار به پای بچه
اش بره ... سلام خدا به رباب..چه جویری از بچه اش گذشت. عشق حسین
چه میکنه...

وقتی به مادر موسی امر شد و قرار شد فرزند یه روزه اش رو تو سبد
روی آب روان بذاره. مادر مگه به این راحتی دل میکنه. خدا تو قرآن
بین برا این مادر چه کرده. به احترام این مادر وحی بر دلش نازل شد "وَ
أَوْحَىٰ إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ" برای اینکه یه مادر نگران نشه. چند تا جمله این
مادر رو آروم کرد.

"و رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهَا" نازه غیر از اینا بازم آرومش کرد. قول داد خدا
ضمانت کرد

"إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ" هم برش میگردونیم هم پیامبرش می کنیم هم زنده تحویل میدیم. بعد قرآن یه حرفی زده، قبل از اینکه بچه ات رو تو سبد رو آب روان بذاری "أَنْ أَرْضِعِيهِ" بچه ات رو اول سیرایش کن، شیرش بده. این یه مادر بود، تازه بچه یه روزه کجا شیش ماهه کجا، دل کندن از بچه یی یه روزه راحت، اما شیش ماه رو شیش ماه شیرش دادی، بغلش کردی، بوش کردی، انگشتاش رو لمس کردی، لباس رو لمس کردی، چشمش رو دیدی.....

اما یه مادری تو کربلا نه وحی براش اومد. نه آرومش کردن. اماچی شد از بچه اش گذشت. از وحی بالاتر حُبُّ الْحُسَيْنِ بود. بعضی نقلها نوشتن رباب نشست ته خیمه گفت: نرم جلو شاید حسین من رو بینه سرش رو از خجالت بندازه پایین. خجالت آقام رو نینم. نیومد جلو. "رَادُّوهُ إِلَيْهِ" کجا برگردونی؟ کجا بهتر از سینه ی حسین.. بذار بچه ام رو سینه ات بمونه. ای جانم فدای این مادر ...

حضرت وسط میدانه یه نگاه کرد به طرف چپ یه نگاه کرد به طرف راست، دید عباس یه طرف، قاسم و علی اکبر یه طرف، حجت خدا تنهاست صدا بلند کرد "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي" اما تا فرمود: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي" صدای هلهله ی دشمن بلند شد. دشمن گفتن حسین دیگه تنها شده، غریب شده. از اون طرف صدای هلهله بلند شد از این طرف صدای ضجّه ی زنها بلند شد. ابی عبدالله دید صدای زنها بلند شد با همه ی سختی رفت به طرف خیمه که زنها رو



آروم کنه. آمد داخل خیمه دید غوغا مال یه نقطه است همه دور یه گهواره دارن گریه می کنن. فرمود: "نَاوِلْنِي وَلَدِي الصَّغِيرَ" اینجام باز رباب جلو نیومد. بچه رو دست عمه اش داد. خانم شما بچه رو بیر بده به آقام ابی عبدالله. آمد بچه رو گرفت.

مرحوم دربندی میگه: وقتی حسین تو میدون گفت: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي" اول خدا گفت: لایک، بعد پیغمبر جوابش رو داد لایک، بعد امیرالمؤمنین گفت لایک، بعد مادرش زهرا گفت لایک، بعد داداش حسن گفت لایک، مرحوم دربندی میگه جمیع انبیا و اولیا لایک گفتن. حتی ابدان شهدا لایک گفتن. مقتل میگه تا حسین گفت: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي" ابدان مجروح شهدا تکون خورد. شهدا گفتن: لایک. آخرین کسی که کربلا گفت لایک.. میدونی کی بود؟ دیدن بچه داره دست و پا میزنه خودش رو از گهواره میخواد بندازه پایین... بابا منم هستم اینجا ابی عبدالله بچه رو برداشت رفت تو دل لشکر.. حسین اوامده میدون. نوشتن نه لباس رزم پوشید نه شمشیر و سپر بست، با لباس پیغمبر و عبا و عمامه ی رسول خدا به میدان رفت. اینقدر دستش رو برد بالا یعنی بچه ام خیلی حال نداره....

امیر المؤمنین فرمود: حسین من مظهر عزّت خداست. حسین من حاجت از کسی نمی خواد. ابی عبدالله به کسی رو نمی زد. تو سن خردسالی هم از کسی حاجت نمی خواست امیرالمؤمنین میگه: حتی از جدش پیغمبر چیزی نمی خواست.

اما کربلا قصّه فرق داره برا خودش نخواست. کاری کردن بچه اش رو بیاره روی دست.. "یا قَوْم، اِنْ لَمْ تَرْحَمُوْنِیْ فَارْحَمُوْا هَذَا الطِّفْلَ" ای قوم، اگه به من رحم نمی کنید، به این طفل خردسال رحم کنید . امام سجاد علیه السلام فرمود: گریه ی ما برای تیر نیست، برای شهادت نیست، برای بلا نیست، درد ما برای نیزه و شمشیر و سه شعبه نیست. پس گریه ی ما برای چیه؟ حضرت فرمود: روضه ی ما به خاطر هتک حرمت، گریه ی ما به خاطر بی ادبی و جسارت.

کجا به حضرت جسارت کردن، بی ادبی کردن؟ حسین داشت حرف می زد نداشتن حرف زدنش تموم بشه. یهو دید بچه داره دست و پا می زنه. یه نگاه کرد، "فَذُبِّحِ الطِّفْلُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ" ...

یه نگاه کرد دید این بچه میخواد دست و پا بزنه. حضرت بند قنذاق رو باز کرد بچه ام راحت دست و پا بزنه..

اینقدر مصیبت سنگین بود حسین نگاه کرد به آسمون، خون رومی پاشید به آسمون داری میبینی باهام چه می کنند... ای حسین....



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ
سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّانِي آيَاتِهِ

اگر با من نبود این ابرو بارانی که من دارم
برایم دردسر می شد گناهای که من دارم

من از وقتی که یادم هست غرقِ معصیت بودم
چه اندوهی ست در حالِ پریشانی که من دارم

دلِ شیطانی نفسم را به دست آوردم و دیدم
چه سودی می برد از بارِ خُسْرانی که من دارم

ضرر کردم، سرِ بازار هم بی مشتری ماندم
خودت گاهی بخر از جنسِ ارزانی که من دارم

*آقا جان! چیزی برای عَرَضه ندارم..اما اومدم کلاف نخ آوردم
برات..اومدم اسم منم بنویسی عزیز زهرا!...آقا جان*....!

من از بی کربلایی گم شدم در شهر، کاری کن
دلت آیا نمی سوزد به هجرانی که من دارم؟

*عزیز زهرا! آقا جان راستی امشب کجایی؟" لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرْتُ
بِكَ النَّوَى؟ بَلْ أَيْ أَرْضٍ تُقْلِكُ أَوْ ثَرَى أَبْرَضَوِي أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذِي طَوِي
عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى وَلَا أَسْمَعَ لَكَ حَسِيسًا وَلَا نَجْوَى
"....خیلی برام سخته همه رومی بینم تو رومی بینم..صدای همه رومی
شنوم و فقط صدای تو رومی شنوم...آقا جان*!

بمیران و به دیدارم بیا تا اهل گورستان
به پا خیزند از دیدار مهمانی که من دارم

یقیناً من هم از سرچشمه با خود نور خواهم بود
اگر بیرون بیاید ماه پنهانی که من دارم

تو می آیی مُحرم ها برایم روضه خواهی خواند
بخوان روشن بماند آهِ سوزانی که من دارم



بخوان از روضه ی اصغر، بخوان از تیر از خنجر
 بخوان تا خون بیارد چشم گریانی که من دارم

*مرحوم سید حیدر حلی، از علما و شعرای بزرگ شیعه ست سالها از این شهر به اون شهر، از این زیارتگاه به اون زیارتگاه، دنبال یوسف زهرا میگرده. یه قصیده ای گفت، گفت این قصیده رو می برم روبروی قبر و حرم ابی عبدالله می خونم وارد حرم شد قصیده شو مقابل مضجع ملکوتی ابی عبدالله خواند:

"أَتَرَى تَجِيءُ فَجِيعَةٌ
 بِأَمْضٍ مِنْ تِلْكَ الْفَجِيعَةِ؟

حَيْثِ الْحُسَيْنِ عَلَى الثَّرَى
 خَيْلُ الْعِدَى طُحِنَتْ ضُلُوعُهُ"

*یعنی اون لحظه ای که ابی عبدالله رو زمین افتاد سوارها با اسبها او مدن اینقدر رو این بدن تازوندن که اینجا سید حیدر میگه: "طُحِنَتْ ضُلُوعُهُ".....

"قَتَلَتْهُ آلُ أُمَيَّةَ ظَامِي إِلَى جَنْبِ الشَّرِيعَةِ"

تا اینجا روخوند اما وقتی به اینجا رسید یه اتفاقی افتاد تا این جمله رو گفت: "و رَضِيعُهُ بَدَمِ الْوَرِيدِ مُخَضَّبٌ فَاطْلُبْ رَضِيعَهُ" یه مرتبه دید یه دستی اومد رو شونه اش سید حیدر بس کن منه مهدی دیگه طاقت شنیدن ندارم*...

عجب رازی است در روضه یقین دارم همین دنیا
نجاتم می دهد ذکر حسین جانی که من دارم

شروعم با تو بود و با تو خواهد بود پایانم
ندارد هیچ کس آغاز و پایانی که من دارم

*بریم در خونه ی علی اصغر امام حسین... میرزای قمی که روضه می گرفت هر شبی که مداح میومد روضه بخونه.. می پرسید آقا! از کی بخونم؟ میرزای قمی می فرمودن: از علی اصغر امام حسین برام بخون.. شب دوم پرسید آقا از کی بخونم؟ فرمود: از علی اصغر امام حسین بخون.. شب سوم.. شب چهارم.. شب پنجم.. هرچی می گذشت مداح سؤال می کرد از کی بخونم؟ میرزای قمی می فرمود از علی اصغر امام حسین بخون.. مداح اعتراض کرد، آقا! چند شبه داریم از علی اصغر میخونیم. میرزا گفت: آری، هر ده شب و میخوام از علی اصغر برام



بخونی. آخه همه ی شهدا تو کربلا زبون داشتن می تونستن حرف بزنین
..با دستشون می تونستن دفاع بکنند. زره به تن داشتن. اما این شیرخواره
نه زبون داشت که حرف بزنه، نه می تونست از خودش دفاع کنه، یه
مرتبه ابی عبدالله دید این بچه داره دست و پا میزنه...

شب هفتم رسیده میبینی

بازم اصغر به گریه افتاده

توی خیمه کنار گهواره

به گمونم رباب جون داده

بازم انگار، مادری تشنه

روضه ی شیرخواره میخونه

خالیه آسمون آغوشش

از شب گاهواره میخونه

میدونی چی میگه؟...

لا لالا گلم لالا علی اصغرم لالا
کودکش روحسین با خود برد
رفته شاید با آب برگرده

شاید این دفعه با لب سیراب
شیر خوارِ رباب برگرده

شاید این دفعه حرمله دستش
وقت پرتاب تیرها بُره

شایدم تیر، پرت شه اما
به علی اصغر حسین نخوره

شاید این دفعه روی دست حسین
اصغرم دست و پا نزنه

واسه یک قطره آب الهی که
یه پدر رو به دشمنانزنه



کاش میشد؛ ولی نشد که نشد
باز هم تیر با شتاب آمد

باز دست حسین پُر خون شد
غم سراغ دلِ رباب اومد

مونده حیرون دوباره ارباب و
باز نگاهش به پهنه ی دشته

یه قدم سمت خیمه اومده و
دو قدم سمت دشت برگشته

* همه دیدند این بچه رو زیر عبا پنهان کرده یه قدم میره سمت خیمه های
قدم برمی گرده .. خدا نیاره برا کسی بچه اش رو دستش جون بده .. خدا
میدونه اون لحظه چقدر سخته .. بچه تو بغلت جون داده، نمی تونی
برگردی خونه ات، میگی الان مادرش چشم به راهه *

تا نبینه رباب اصغر رو
طفل رو داخل عبا برده

مُتَحَيِّر حسین از صحرا
پشت اون خیمه سر درآورده

*یه مرتبه دیدن ابی عبدالله پشت خیمه ها رو زمین نشست. با نوک خنجر
یه قبر کوچولو آماده کرد تا اومد این بچه رو تو خاک بذاره..یه مرتبه
دید یکی داره میگه ،حسین صبر کن، بذار یه بار دیگه بچه ام رو بینم
.....ای حسین صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَظْلُوم يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ



غافلَم، باز خبردارم کن
یوسف فاطمه، بیدارم کن

بارِ سنگینِ گناه آوردم
از سَرِ لطف، سبکِ بارم کن

ای طیبی که پیِ بیماری
نظری بر دلِ بیمارم کن

آدمم توبه کنم، پاک شوم
مهربان! خالی از اغیارم کن

بین عشاق حسین بن علی
بی بهایم، تو بهادارم کن

آدم بین عزا جان بدهم
کشته ی قافله سالارم کن

* شب هفتم، شبِ باب الحوائج، شاید اینطوری به آقا التماس کنی ان
شاءالله حاجت روا بشی، بگو*...:

وسط گریه، میان روضه
لحظه ای لایق دیدارم کن

بر غم ذبحِ عظیمِ اصغر
تا خود حشر گرفتارم کن

شاعر محمدجواد شیرازی

* یه کاری کن همه ی عمر همراه بی بی رباب برای شش ماهه گریه
کنیم*...

لالایی لایی لایی... مثل حاج رسول ترک بگو، دستش رو تکیه
میداده، لالایی میخونده، وقتی از دنیا رفت خوابش رو دیده بودن، گفتن:



حاج رسول از اون ور چه خبر؟ گفت: از اون موقعی که اومدم چند بار اومدن قنداقه ی علی اصغر رو روی دست من گذاشتن، گفتن: حاج رسول! تو خوب بلدی لالایی بخونی آرومش کنی، مادرش رباب گفته بچه رو بدید حاج رسول...

حالا دستات رو مثل گهواره تکون بده، لالایی لایی لایی لالایی... اگر گهواره را پس داده بودن، دلش خوش بود با طفلی خیالی، لالایی لایی لای لالایی... امشب کسی نیاز به روضه خونه نداره، روضه ای که سنگ دل ترین از دشمن هم به حال حسین گریه کرده*...

گفتم "حسین" صفحه ی دل، پرستاره شد
راهِ نجات، دامنِ یک شیرخواره شد

گفتم که کیست، اکبرِ آیاتِ کردگار؟
فوراً به گاهواره ی اصغر، اشاره شد

*مرحوم آیت الله حق شناس میگه: چله گرفته بودم، زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام، یک روز گرفتار شدم نتونستم بخونم، خیلی دلم گرفت، متوسل به ابی عبدالله شدم، همین طور که اشک می ریختم گفتم: آقا جان نتونستم امروز زیارت عاشورام رو بخونم، حضرت ابی عبدالله رو در عالم مکاشفه دیدم، فرمود: شیخ! دلگیر نباش، به آیتِ

عُظْمای کربلا متوسل شو، گفتم: آقا جان! آیتِ عُظْمای کربلا کیه؟
گفتن: شیرخواره ی من، علی اصغر من*...

باب الحوائج است و زود گره باز می کند
با اذنِ او، امورِ دو دنیا، اداره شد

هرچند کودک است، ولی بهرِ دردها
با دستِ کوچکش بِنِگر، راهِ چاره شد

می سوخت در غمش همه ی هفت آسمان
تیر از کمان پرید و جهان در نظاره شد

تیر از کمان پرید و گلوی علی که نه
قلبِ پدر برای پسر، پاره پاره شد

بر ماتمش زمین و زمان، نوحه می کنند
دستِ حسین، مقتلِ این شیرخواره شد

شاعر: عادل حسین قربان

*ابی عبدالله عمامه پیغمبر سر کرده، لباس پیغمبر تن کرده، اومد وارد



میدان شد، دیدن ابی عبدالله با زره و خود نیومده، برای جنگ نیومده، همه ی عالم باید درِ خونه ی ابی عبدالله باید برن منت بکشن، بچه اش رو روی دست گرفت، رو به دشمن، رو به کسایی که یه ذره رحم تو دلشون نیست، فرمود: "مُنُّوا عَلَيْنَا" منت بر سر ما بگذارید... حسین میخواود، دست گیری کنه ازشون تا لحظه ی آخر "فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ" اگه به من رحم نمی کنید، اگه میگیرد من خارجی هستم، از دین جدم خارج شدم، این بچه که گناهی نداره... میگن: از تشنگی هر طرف ابی عبدالله این بچه رو نگه میداشت سر یه طرف می افتاد، بچه داره "تَلْظِي" میکنه، اگه یه ماهی از تنگ آب پرید بیرون، یه لحظه نگاه کن، از بی آبی هی خودش رو به زمین میزنه، به این میگن تلظی*...

بنویسید که اینگونه شده سرگشته
 یک قدم رفته به خیمه دو قدم برگشته

رباب خیالش راحت بود که بچه سالم بر میگردد، چرا حسین یه قدم می اومد دوباره بر می گشت؟ ان شاء الله هیچ مادری نبینه نَفَسِ بچه اش قطع شده...

روی برگشت ندارد به حرم، حق دارد
 چه جوابی بدهد، بی علی اصغر گشته

طفل را زیر عبا برد، همه فهمیدند
پدر پیر خجالت زده مضطر گشته

نه فقط خیمه که از حالت واله شدنش
دیده ی لشگر کوفه به خدا تر گشته

* گفت: اگه آبش ندید می میره، آبش بدید هم میمیره*...

آب میداد و نمیداد چه فرقی میکرد؟!
رفتنی بود دگر غنچه ی پرپر گشته

آب میخواست اگر، خواست هدایت بشوند
پاسخ خواستش خنده ی لشگر گشته

*این نامردا که آب رو به روی ابی عبدالله بستن، هلهله می کردن
یادشون رفته بود کوفه خشکسالی شد بود اومدن خونه ی امیرالمؤمنین،
گفتن: آقا جان! تا حالا کوفه اینجوری خشکسالی نشده، یه کاری کنید،
مولا میخواد یه جوری اینا رو نمک گیر کنه، مدیون حسین بشن، فرمود:
حسینم رو خبر کنید بیاد، ابی عبدالله اومد، روایت میگه: تا ابی عبدالله



دست به آسمون بلند کرد، چنان بارانی بارید که نظیرش نباریده بود، همه دور حسین حلقه زدن، گفتن: حسین جان! ان شاء الله یه روز برات جبران می کنیم، جبران هم کردن، نگذاشتن حرفهای حسین تمام بشه، زود جبران کردن، یه وقت دیدن بچه داره روی دست حسین بال بال میزنه... یه وقت ابی عبدالله نگاه کرد "فَذُبِحَ الطِّفْلُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ"*

به دلش تیر سه شعبه دو سه تا داغ گذاشت
داغ این طفل ولی چند برابر گشته

آه از تیر بزرگی که به حلقومش خورد
آه از آن بدن کوچک بی سر گشته

آنقدر نیزه زمین زد بدنش پیدا شد
حرمله از همه انگار که بهتر گشته

لالا لالا لالا، حالم چه حالی
لالایی گفتنم دیگه خیالی

لالا لالا لالا، حالم چه حالی
شویه دست من، گهواره خالی

گهواره خالی و قبرِ تو خالی تر، از گهواره علی
سرت رو نیزه ها، ولی کی از تنت خبر داره علی

بگو اونی که سرِ تو جدا کرد
کجای صحرا تنت رو رها کرد

*اصلاً ابی عبدالله اومد این بدن رو دفن کرد که دستِ این نانجیبا نیوفته،
یه وقت دیدن غروب روزِ عاشورا یه نانجیبی راهش رو از همه ی اینها
جدا کرد، اومد پشت خیمه ها هی نیزه تو خاکا میزنه، گفت: شاید حسین
گنجش رو توی خاکا پنهان کرده*...

بگو اونی که سرِ تو جدا کرد
کجای صحرا تنت رو رها کرد

مگه سرِ تو چقدر می ارزید
که اینجوری خون به دلِ خدا کرد

آه علی! علی! علی!



سَرِ تو رویِ نی، دلِ منو می بُرد
با لالاییِ من، نیزه تکون می خورد

جلو چشای تو، سنگ به رباب میخورد
جلو چشای من، حرمله آب میخورد

بچه ی حرمله نشونه رفت با سنگِ سَرِ تو زد
هر دفعه افتادی، حرمله با کمونِ مادرِ تو زد

دعا می کردی مادرت نیوفته
دعا می کردم پسرِ من نیوفته

رو نیزه با سرت یه کاری کردی
که چشم هیچ کس به حرم نیوفته

حسین! آه آه آه



شب هشتم ماه محرم
حضرت علی اکبر علیه السلام



السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى
أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ... السَّلَامُ عَلَى عَلِيٍّ الْكَبِيرِ

سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ وَ طَاهَا

سَلَامٌ عَلَى آلِ خَيْرِ الْبَرَايَا

سلام خدا و سلام رسولش

به ماهی که همتا ندارد به دنیا

اگر در فضائل جَمِیلُ الثَّنَايَا

اگر در خصائل کَرِیمُ السَّجَايَا

به صورت حمید است و محمود و احمد

به سیرت علی است و عالی و اعلی

به هنگامه کارزار است حیدر
به هنگام ذکر و مناجات، زهرا

*عجب آقاییه، هم پیغمبره، هم امیر امیرالمؤمنین، هم مادرش زهراست. بی
خود نبود حسین کنار بدنش اونجوری افتاد، تموم شد همه گفتند پدر و
پسر با هم رفتند*

حسین است در علم و حلم و سیادت
شده عین عباس ساقی و سقا

*بعد از ابوالفضل ستون خیمه ها علی اکبر بود. بعد از ابوالفضل سقاییت برا
علی اکبر بود. اکه عباس نبود علمدار علی اکبر میشد.
عباس ستون خیمه ها بود، علمدار بود، نگهبان خیمه ها بود، اما علی اکبر
ستون خود حسین بود. وقتی زمین خورد حسینم زمین خورد....
شیخ جعفر شوشتری تصریح کرده حسین علیه السلام یه ساعت مرگ
داشت، یه ساعت شهادت داشت. مرگش همون جا بود که رسید بالا سر
بدن علی اکبر... شهادتش هم تو گودال بود...

اول شهید از بنی هاشم علی اکبره. آمد مقابل پدر ایستاد اصحاب یکی
یکی رفتن.. "إِسْتَأْذَنَ أَبَاهُ.." "شیخ مفید و شیخ حر عاملی تصریح عجیبی
دارند میگن هر شهیدی اومد اجازه بگیره حتی اصحاب، حتی غلام سیاه،
حضرت به راحتی به هیچ کس اجازه نداد.



اما علی اکبر تا گفت برم، حضرت فرمود: برو پسر من .. اما میخوای بری
 قبلش یه ذره جلو بابات راه برو قد و بالات رو بینم ..

در سعادت یه پدر همین که فرزندش صالح باشه .. عصای دستش
 باشه .. علی اکبر میخواست کربلا برا باباش عصا باشه یه جوری زدندش
 زمین، باباشم زمین خورد ..

امام صادق علیه السلام فرمود: از سعادت یه پدر این که فرزند پسرش
 خوش قد و بالا بشه شبیهش بشه ..

حضرت علی اکبر دوبار به میدان رفت .. بار اول ابی عبدالله با
 حسرت نگاش کرد دست به محاسنش گرفت. حسین هی بلند میشد هی
 مینشست .. هی دستاش رو فشار میداد هی میرفت خیمه ..
 علی اکبر رفت میدان .. بعضیا نوشتن صد و بیست نفر رو به هلاکت
 رسوند .. اما یهو متوجه نکته ای شد. دید داره شمشیر میزنه ولی شمشیر
 نمی خوره، نیزه میزنه ولی زخم ها بهش اثر نمی کنه .. دلیلش چیه ؟
 همین جور که داشت می جنگید برگشت پشت سر نگاه کرد دید باباش
 داره میدون رو نگاه می کنه ... فهمید هنوز حسین دل نکنده. فهمید باباش
 می خواد یه بار دیگه بغلش کنه .. گفت الان میام بابا ... عطش رو بهانه
 کرد برگشت. مگه نمی دونست تو خیمه آب نیست چرا گفت :

"الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي..؟!" می خواست یه بار دیگه باباش رو ببینه و بغل کنه،
 می خواست دل بکنه. آمد، ابی عبدالله رو بغل کرد. ابی عبدالله فرمود:
 "هَاتِ لِسَانَكَ" ابی عبدالله زبانش رو تودهانش گذاشت. یهو او مد عقب

قربون لبای تشنه ات بابا. تو که از بچه ات تشنه تری..
 برا بار آخر فرستادش میدان. مقتل نوشته دیگه نگاه حسرت نبود. "نَظَرَ
 إِلَيْهِ نَظَرَ آيِسٍ مِنْهُ" دیگه حسین نا امید شد..
 علی اکبر دوباره رفت میدان. مرحوم مقرر نقل می کنه تو نبرد دوم
 هفتاد، هشتاد نفر رو به درک واصل کرد. گفتن این یه نفری همه ی
 لشگر رو به خاک انداخت. چیکار کنیم؟ محاصره اش کردن، گفتن باید
 غافلگیرش کنیم. اسمش علی باید مثل علی فرقش رو بشکافیم.. یه
 شمشیر به فرقش زدن دستش رو انداخت گردن اسب، اسب تعلیم دیده
 است، بلد چیکار کنه، تو عرب اگه سوار زخمی بشه دست میندازه گردن
 اسب، اسب میفهمه سوار زخمیه برمی گرده عقب.. علی اکبر دست
 انداخت گردن اسب، خون سرش چشمای اسب رو گرفت، اسب
 برنگشت اشتباهی رفت وسط لشگر دشمن.. حسین داره نگاه می کنه دید
 وسط میدون گردو خاک شد.. شمشیرا بالا میره پایین میاد..

راوی اینجا سکینه است. مرحوم شیخ مفید میگه: سکینه خانم گفت کنار
 بابام ایستاده بودم دست بابام رو گرفته بودم. بابام هی میرفت تو خیمه هی
 میومد بیرون، یهو از وسط میدون صدای علی بلند شد "يَا اَبَتَا عَلِيَّكَ مَنِي
 السَّلَام" سکینه میگه دیدم چشمای بابام سفید شد مثل محتضر می
 لرزید.. حسین... ابی عبدالله سریع رفت طرف میدان*..



طاقت بیار علی

یه کم دیگه زنده بمون، بابات داره میاد

طاقت بیار علی

از زیر تیغ و نیزه ها، صدات داره میاد

از خیمه هم صدای خواهرت داره میاد

*عبارت مقتل میگه: "إِرْبَا إِرْبَا" برای علی اکبر اومده .. "إِرْبَا إِرْبَا" برا ابی عبدالله نیومده برا ابی عبدالله "مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ" اومده. معنای فارسی هر دو قطعه قطعه شده است. اما چرا "إِرْبَا إِرْبَا" رو عرب آورده؟! چون معنایش میشه قطعه قطعه شده ی نامنظم.. یعنی پخش شده تو صحرا.. اما "مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ" یعنی قطعه قطعه، منظم ...

چه جوری علی اکبر پخش شد؟ وقتی ابی عبدالله رسید دید همه دارن میزنن.. هر تیکه ی بدن یه جا افتاده..

برا علی اکبر وقت نداشتن چون عباس می رسید، حسین می رسید. اما کربلا تو گودال برا ابی عبدالله این نبود برا حسین وقت داشتن سه ساعت نشستن دونه دونه، قطعه قطعه اش کردن*...

علی اکبرم! دیگه نداره میوه ای درخت آرزوم

علی اکبرم! وقتی که جسم بی جونت افتاده روبه روم

چی اومده سر تو؟ چی اومده سر من؟
داره میخنده دشمن به اشکِ خواهرِ من

سرت یه جا افتاده تنت یه جا افتاده
چقدر علی اکبر تو کربلا افتاده

قطعه قطعه بدنت موی مرا کرد سفید
عمر سعد به زمین خوردن من میخندید

می خواستم عالم پُر از نامِ علی باشد
حالا به روی خاکِ یک عالم علی دارم



شب هشتم محرمه..شب، شبِ علی اکبره..اومد اجازه ی میدان گرفت. ابی عبدالله بدون چون و چرا گفت: برو. روایت میگه ابی عبدالله اصلاً معطل نکرد. همچنین که علی اکبر اومد گفت: بابا جان! علی اکبر یه نگاهی به ابی عبدالله کرد، صدا زد بابا! دارم می بینم اینقدر غریبی و تنهایی. "فرید" لا ناصِرَ لَكَ وَلَا مُعِينٍ رُوحِي لِرُوحِكَ الْفِدَا وَنَفْسِي لِنَفْسِكَ الْوَقَا "جونم فدات بابا

همچنین که مادر مون فاطمه اومد پشت در مسجد، دید بالا سر علی شمشیر کشیدن. گفت: می ایستم تا علی نیاد نمیرم. همچنین که علی از مسجد اومد بیرون دست علی رو گرفت. گفت: جونم فدات علی جان

علی اکبر رفت میدان، رزم می کرد رجز می خوند.. شیخ جعفر شوشتری میگه: ابی عبدالله دم در خیمه ایستاده بود همین جوری قد و بالای علی اکبر رو نگاه می کرد.

ای جونم علی! الهی قربونت برم مراقب باش. همچین که شمشیر میزد ابی عبدالله می گفت: آی قربون شمشیر زدنت. همچین که به اسب می تازوند می گفت: آی قربون اسب تازوندنت...

از بزرگان شنیده شده اما جایی نیومده.. ابی عبدالله به علی اکبر اذن داد بهش گفت برو میدان علی جان! اجازه میدم بری به شرط اینکه چند قدم جلو چشم بابات راه بری. میخوام یه بار دیگه جمالت رو بینم، راه رفتنت رو بینم، قدم زدنت رو بینم، قد و بالات رو بینم. رفت میدان چشم ابی عبدالله دنبال علی اکبره.. راوی میگه تا ابی عبدالله دل از علی نمی کند هیچ ضربه ای بهش نمی خورد. هنوز زخمی به بدن علی نخورده.. مقتل میگه: "ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِيهِ وَقَدْ أَصَابَتْهُ جِرَاحَاتٌ كَثِيرَةٌ وَقَالَ يَا أَبَتَ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَثِقُلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي" بابا! سنگینی سلاح اذیتم میکنه، بابا! تشنگی داره اذیتم میکنه جگرم میسوزه. گفت: بابا! "فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ" یه کم آب هست به علیت بدی؟ "أَتَقْوَىٰ بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ" آب بخورم جونم بیشتر میشه. "فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ" تا این حرف رو زد ابی عبدالله شروع کرد گریه کنه "وَقَالَ يَا بُنَيَّ يَعْزُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى عَلِيٍّ وَعَلَى أَبِيكَ أَنْ تَدْعُوهُمْ فَلَا يُجِيبُوكَ" خیلی برا بابات و پیغمبر و علی سخته چیزی ازشون بخوای نتونن بهت بدن. یه درخواستی



بکنی نتونن جوابت رو بدن.. یاد چی افتادی؟ یه درخواستیم بی بی پشت در داشت اما علی نتونست جواب بده..

"وَتَسْتَغِيثُ بِهِمْ فَلَا يَغِيثُكَ يَا بُنَيَّ هَاتِ لِسَانَكَ" بابا! زبونت رو بده
 "فَأَخَذَ بِلِسَانِهِ فَمَضَّه" ابی عبدالله زبانش رو گذاست تودهان علی. "وَدَفَعَ
 إِلَيْهِ خَاتَمَهُ" انگشترش رو در آورد "وقال: خُذْ هَذَا الْخَاتَمُ فِي فَيْكِ" بابا
 این انگشتر رو بگیر تو دهنه بزار. وَارْجِعِ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكَ "به میدان
 برگشت جنگ نمایانی کرد. "وَقَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ حَتَّى قَتَلَتْ" دو یست
 نفر رو به درک واصل کرد.

یکی گفت: داغ این بچه رو به دل باباش میذارم. ایستادین این داره همه
 تون رو میکشه... با نامردی نیزه اش رو به پهلوی علی اکبر زد... یه ضربه
 ام به فرق علی اکبر زد. همه شمشیرهارو در آوردن هر کی با هر چی
 دسته میزنه. همچنین که خونها از فرق علی جاری شد جلو چشمای اسب
 رو گرفت. خودش رو انداخت رو گردن اسب، اسب رم کرد داخل لشگر
 زد دیگه چشمای اسب جایی رو ندید رفت وسط میدان اون نامردا
 میدونی چی کار کردن؟ "ثُمَّ أَحَاطُوا بِهِ" دورش رو گرفتن، "فَقَطَّعُوهُ
 بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا"

نگاهت کردم اما درهمی تو
 لای لخته خونها مبهمی تو

تو را قطعه به قطعه چیدم اما
چرا هر جور میچینم کمی تو

سرت را ابنِ مجلم ها شکستن
و پهلویِ تورا با پا شکستن

جوانم مُرد و کنارم کِل کشیدن
سر پیری غرورم را شکستن

مشوراضی که با خجالت بگردم
در این صحرا به صد زحمت بگردم

زمان بردنت دلشوره دارم
نیوفتی از هوا دورت بگردم

کنارت عمر من سر آمد اکبر
زخیمه عمه مُضطَر آمده اکبر

زجا برخیز تا برخیزم از جا
دوباره حرف معجز آمده اکبر



نشست کنار بدنِ علی اکبر گفت: علی جان... !

نگاه مختصری کن به چشم‌های ترم
 که جان سالم از این مهلکه به در بیرم

لبی تکان بده پلکی بهم بزن بابا
 نفس بکش علی اکبر نفس بکش پسرم

نفس بکش پسرم تا که من (فَزَع) نکنم
 و پیش خنده‌ی این قوم نشکند کمرم

خودت بگو بدنت را چگونه جمع کنم
 پُر از علی شده خاکِ تمام دور و برم

کنارِ جسم تو باید به دادِ من برسد
 تو این همه شده ای، من هنوز یک نفرم

*سکینه دم درِ خیمه ایستاده دید از دور بابا داره میاد چشمای بابا
 برگشته، نمیدونم دیدی یانه؟ این چشم سفید میشه آدم دیگه میره تو حال
 احتضار. دید ابی عبدالله یه دست به کمره چشما برگشته، چهار نفرم زیر
 یه عبا رو گرفتن. دونفرم زیر بغلای حسین رو گرفتن. هی ابی عبدالله
 زمین میشینه، بلندش می کنن لشگریا دارن هلهله می کنن کف میزنن

...*

لشکرِ کوفه و شامِ استاده
به تماشای شه و شهزاده

*یه مرتبه دیدن ابی عبدالله خودش رو انداخت رو عبا، دیدن یه نفر از دم
خیمه دوان دوان داره میاد.. وامحمدا، واعلیا.. کیه؟ صدا زنونه است. زینب
داره میدوه یهو ابی عبدالله فرمود: صدای چیه؟ صدا زینبه.. عباس برو
جلو زینب رو بگیر *...

خیز و از جا آبرویم را بخر
عمه را از بین نامحرم ببر

*یهو ابی عبدالله صدا زد حسنم حالا میفهمم تو کوچه ها چی
کشیدی... تازه کسی زینب رو نزده فقط ابی عبدالله دید زینب داره میدوه.
نیا زینب *...!

شنیدم فریادت رو اوادم
شبه مرغ پرکنده شدم
کنار جسم تو زانو زدم



علی جانم
آه ای بابا، سخته اما

هر جوری شد، خودمو می‌رسونم
جون میدم با، دیدنِ تو

پسرِ نیمه جونم
روی زانوت خودمو تا
بدنت می‌کشونم

تو ارباً اربا شدی و بابا
کنار جسمت می‌وفتم از پا
مگه چجوری تو رو زدن که
هر قسمت از تو، افتاده هر جا

شبه تسبیح از هم جدا
تنت پاشیده زیر دست و پا
نمیشه جمعت کرد روی عبا

علی جانم
آه ای بابا، پیش جسمت تیکه تیکه ات
مثل بارون می بارم
نیزه ها رو دونه دونه
از تنت درمیارم
لخته لخته، خونو از تو
دهنت درمیارم

دچار آه و فریادم نکن
اسیر داغ اولادم نکن
پاشو بابا دشمن شادم نکن

علی جانم
آه ای بابا، صورتم رو صورت تو
تا که اومد جون دادم
هلله شد، بین دشمن
تا به حق حق افتادم



نیزه خورده، پهلوی تو

مادر او مد به یادم

بازم یه کوچه، پراز ارازل

بازم یه مقتول، هزارتا قاتل

شکسته پهلوت، شکسته بازوت

پاشو که کارم، خورده به مشکل



زمان، زمان عجیبی است، امتحان سخت است
طی زمانه بی صاحب الزمان سخت است

ببخش عزیزِ خدا جان ندادم از هجرت
چقدر منتظرت، جان عزیز و جان سخت است

وَلَا تُرَى وَ أَرَى الْخَلْقَ، این چه تقدیر است
تو را ندیدن و دیدارِ این و آن سخت است

گریستم که مُشرفِ شوم به پابوست
بدون گریه رسیدن به آسمان سخت است

رسیده است شبِ اکبر و زمانِ نماز
برای من چقدر لحظه‌ی اذان سخت است



و روضه را پدر یک شهید می فهمد
 چقدر غصه‌ی دل‌گندن از جوان سخت است

تو را قسم به غم "بَعْدَكَ الْعَفَا"ی حسین
 بیا و خودت روضه را بخوان، سخت است

مرا زیارت پائینِ پانبر امشب
 چرا که پیش پدر خواندن از جوان سخت است

نوبت رزم شیرمردان شد
 از سر خیمه‌ها پناهی رفت

*ابی عبدالله فرمود: علی جان! میخوای بری میدان برو، اما اول یه کم جلوم راه
 برو*...

رو به میدان جنگ با هیبت
 پسر شاه مثل شاهی رفت

باد تابی به زلف او انداخت
دست در گردن عمو انداخت

بغض غم پنجه در گلو انداخت
پیش چشمان ماه، ماهی رفت

ای به قربان روی زیبایت
اندکی صبر کن که بابایت

خیره مانده به قد و بالایت
پدرش تا کشید آهی رفت

أشبهُ الناس به پیمبر گفت
رو به ده ها هزار لشکر گفت

نعره ای زد "انا ابن حیدر" گفت
رنگ از صورت سپاهی رفت

*اول که وارد میدا شد، پیرمردهای سپاهِ کفر که پیغمبر رو درک کرده بودن،
تعجب می کردن، می گفتن: این پیغمبرِ وارد میدان شده؟ ما با رسول خدا جنگ



نداریم، اما تا صدا زد: "أَنَا عَلِي بن الحسين بن علي بن ابي طالب" تا شنیدن اسمش علی است، گفتن: سنگش بزید*...

دست پرورده ی یلی هستم

خسته و تشنه ام ولی هستم

من علی، وارث علی هستم

هر کس از ترس سمت راهی رفت

رقص شمشیر او تماشایی

ساخت از خون کشته دریایی

میروند مثل باد هر جایی

که یمین و یسار گاهی رفت

با هر آنچه که میرسید زدند

چون علی بود پس ندید زدند

بر سرش ضربه ای شدید زدند

چشمهای علی سیاهی رفت

آه از آنچه ضربه با وی کرد
اسب را سمت خیمه ها هی کرد

قسمتی از مسیر را طی کرد
اسب در راه اشتباهی رفت

* همین که دست گردن اسبش انداخت، خون فرق آقا روی چشمای اسب رو
گرفت، اسب به جای اینکه سمت خیمه ها بره اشتباه رفت تو دلِ دشمن *...

گله ی گرگها به دنبالش
گفتنی نیست حال و احوالش

غرق خون است یال و کوپالش
یوسف اینبار در چه چاهی رفت

نیزه داران چه زود می آیند
عده ای با عمود می آیند



تیغها هی فرود می آیند
 نوبت سنگ و چوبها هم شد

وای من ولوله است دور و برش
 جنگ یا هروله است دور و برش

چَقْدَر حرمله است دور و برش
 غرق در تیر، سِبَطِ خاتم شد

کربلا دشتهای قمصر بود
 پُر گلبرگهای پرپر بود

آسمان و زمین معطر بود
 اِرباً اِرباً ذبیح اعظم شد

*اینجا یه وقت دیدن صداش بلند شد: "عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ" یعنی بابا! منم رفتم
 خدا نگهدارت، یه وقت دیدن ابی عبدالله خودش رو با عجله رسوند، نگاه کرد
 یه عده جوانش رو دوره کردن، هر کسی داره یه زخمی میزنه، برای رضای خدا
 دارن میزنن، اونایی که کینه از علی داشتن یکی داره زره میبره، یکی داره سپر
 میبره، یکی خود میبره، ابی عبدالله از اسب پیاده شد، این چند قدم رو میخواد راه

بره، همه لشکر دارن نگاه میکنن، مرحوم شیخ حُر عاملی نوشته: یه قدم برداشت حسین، یه وقت دیدن افتاد رو زمین، همه ی اونایی که میخواستن این صحنه رو ببینن شروع کردن کف زدن، هلهله کردن*...

آمده بر سرِ پسر بابا
سر نهاده به روی سر بابا
میکشد آه از جگر بابا

"*فَصَاحَ سَبْعَ مَرَّاتٍ... " هفت مرتبه هی صدا زد: "وَلَدِی!..." پسر حرف بزن با بابا "وَبَکِی بُکَاءً عَالِیاً" حسین، بلند بلند گریه می کرد*...

میکشد آه از جگر بابا
عمه اش دید و وقت ماتم شد

تک و تنها دوید صحرا را
پُر کند تا که جای لیل را

با پسر کشته دید بابا را
حفظِ جانِ رهبر مقدم شد



از دحام و صف است واویلا
سوت و جیغ و کف است واویلا

هلله با دف است واویلا
دشمنش شادمان از این غم شد

* همه نوشتن جان داشت از بدنِ ابی عبدالله مفارقت می کرد، یه وقت دید یه
دستی رو شونه اش نشست، حسین تازه تونست نفس بکشه، دید خواهرش زینب،
اما ابی عبدالله تا نگاهش به زینب افتاد، صدا زد: علی اکبر! عمه جانت زینب رو
توی مدینه حتی زن های همسایه هم ندیدن، پاشو بین بین فوج لشکر دشمن
اوامده کنار من*...

خیز آبرویم را بخر
عمه را از بینِ نامحرم ببر





يا كاشِفَ الْكَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ اكْشِفْ كَرْبَنَا بِحَقِّ أَخِيكَ
 الْحُسَيْنِ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَمَرَ الْعَشِيرَةِ.
 يا حَامِلَ الْإِثْمِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَاقِيَ الْعَطَاشِ

ای زخم های پیکرت آیات محکمه
 و ای داغدار داغِ لبت نهرِ علقمه

آن که رفت و برنگشت ساقی حرم نبود
 آن که رفت و برنگشت آبروی آب بود

پرواز کرده دور سرت حاجت همه

بابُ الحسین، نخلِ امید دو فاطمه

تو کیستی که گفت ولیّ خدایِ تو

عباس! ای امام تو بادا فدای تو

عاشورا فقط حسین به عباس پناه نیاورد هشتاد و چهار تا زن و بچه

همه میگفتن: عباس! همه می گفتن: "بِنَفْسِي أَنْتَ..."

بی دستی و دل همگان پای بست توست

وقف خدا و خون خدا بود و هستِ توست

در وصف تو هر آنچه بگویم شکستِ توست

روز ظهور پرچم مهدی به دستِ توست

*فکر نکنی عباس فقط کربلا علمدار بود، روز ظهور مهدی هم

علمداره...

سه نفر تو تاریخ علمدار بودن یکیش جناب جعفر طیار برادر

امیرالمؤمنین، در رکاب پیامبر دستش از تنش جدا شد. برا همین

شد جعفر طیار. دستش رو زدن چون عَلم دستش بود.

یکی هم خودِ امیرالمؤمنینِ توجنگِ اُحد برا پیغمبر علمدار بود تو



یه روز تو اُحد نود تا زخم خورد. امیرالمؤمنین دستش شکست،
 بازوش شکست.. اما نداشت عَلم بیفته میدونست همه نگاهها به
 این عَلمه .

عَلم رو دست کسی میدن که همه ی لشکر ببینن، برا همینه که
 همه هجوم میبرن علمدار رو بززن که اگه عَلم بیفته لشکر از هم
 میپاشه .

برا همین وقتی عباس می خواست بره میدان ابی عبدالله
 فرمود: "أَنْتَ صَاحِبَ لَوَائِي" تو علمدار منی .
 سومین علمدار عباس، عباس هم از پدرش یاد گرفت که باید تا لحظه ی آخر علم
 تو دستش بمانه و میمانه. به ظاهر افتاده* ..

پرچم به دوش یاری دین خدا کنی
 پشت سر امام زمان اقتدا کنی

*شب تاسوعاست .. همه دارن عباس رو صدا میزنن.. سقای دشت کربلا ابا الفضل،
 ابا الفضل* ...

دریا به پیچ و تاب تو را میزند صدا
 قرآن در آفتاب تو را میزند صدا

تا روز حشر آب تو را میزند صدا
شش ماهه ی رباب تو را میزند صدا

دستِ تو را چهار ولی بوسه داده اند
خون خدا، حسن، دو علی بوسه داده اند

*دستش رو بوسیدن چون میدونستن این دست قراره چیکار کنه کربلا..
میدونستن این دست میخواد گره باز کنه.. همون دستایی که فردای قیامت
مادرش بغل می کنه.. باهمون دستا، دستمون رو میگیرن. میدونستن این دستا
کاشِفَ الْکَرَبِ، میدونستن این دستا محافظ حرمه...

عباس غیر از علمداری سه تا وظیفه ی مهم داشت.. اولین وظیفه اش محافظت از
جان خود امام بود. دومین وظیفه اش حافظُ الخِیام بود یعنی محافظت از خود امام
و زن و بچه اش. و سومین وظیفه اش سقایی بود. "أَبُو الْقِرْبَةِ" یعنی پدر مشک بود.
لذا تو داستان عطش همه سوختن. اما عباس به اضافه ی سوختن شرمنده هم بود.
آخه بچه ها هر وقت عمو رو میدیدن، میگفتن تا عمو هست آب هست. تا عمو
هست تشنگی محاله. همین باعث شد دیگه نتونست رو پای خودش بند بشه. وقتی
صدای الْعَطَشِ رو شنید..

زان تشنگان هنوز به عَیُّوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا



ابی عبدالله دید همه یاراش افتادن اصحابش یه طرف، شهدا یه طرف، کسی براش نمونده از طرفی هم گوشش به خیمه هاست صدای بچه ها داره میاد بریده بریده میگن العطش. دل حسین داره می لرزه یه مرتبه دید عباس پشت سرشه. با ادب اومد پشت سر آقا یه سؤال کرد. "یا أَخِي هَلْ مِنْ رُخْصَةٍ؟" یعنی آقا اجازه دارم من برم. تو همین فاصله ای که حسین برگشت صاحب صدا رو بینه. نوشتن تمام محاسنش پر از اشک بود. اینقدر گریه کرد.. تو هم میخوای بری داداش..؟ عباس گفت آقا سینه ام تنگ شده دیگه طاقت ندارم حضرت فرمود: تو صاحبِ لَوای منی. تو علمدار منی. اگه میخوای بری، برو، اما "أُطْلَبُ لَهُؤُلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ" ... میخوای بری برو، اما برا آب برو. بعضی نقلها نوشتن باهم زدن به دل میدان .. اومد مشک برداشت با هیچ کس خدا حافظی نکرد.. بعضی از نقلها هم نوشتن عباس رفت. اما رفتنش حماسه داشت. رجز میخوند می رفت به دل لشگر...

ابی عبدالله هفت تا وداع داشت. وداع با علی اکبر خیمه رو بهم ریخت. شهدا وداع دارن. اصحاب وداع دارن. اما برای عباس هیچ گزارشی نیومده. چرا وداع نکرد؟! اصلاً بچه ها نیومدن خدا حافظی کنن.. چون باورشون نمیشد عمو برنگرده. میگفتن عباس بره با آب میاد همیشه بره نیاد. لذا رفت به سمت شریعه. رسید کنار شریعه همه مطمئن هستند عمو

میاد، نشست کنار آب، دست رو برد زیر خُنکای آب، آب رو آورد بالا
 یه دفعه دستش رو از آب بیرون کشید...
 خدا رحمت کنه استادحسان لطیف آورده میگه دستش رو برد زیر آب
 دست رو از آب بیرون کشید گفت *

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد
 چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست دهم قربانی
 تا که تکمیل شود حج من و تقصیرم

*دیگه این دستی که به این آب خورده رو نمی خوام. چشمم خورد به
 آبی که بچه هات دارن براش میمیرن این چشم رو دیگه نمی خوام. لذا
 بلند شد "رَمَى الْمَاءَ عَلَى الْمَاءِ" آب رو روی آب ریخت. سوار اسبش
 شد. تصمیم عباس قطعیه باید برسه حرم.. همه ی حواسش به خیمه
 هاست.. کاربلده میدونه نباید مستقیم نره، مارپیچ باید بره. جوری که
 برسه. چهار هزار تیرانداز نشستن رو کُنده ی زانو هدف یه نفره. تیراندازا
 تیر زدن اما همه ی حواس عباس به مشکه مثل پدری که بچه اش رو بغل
 میکنه، مشک رو بغل کرد. تو خیمه همه منتظرن.
 رفتنی لحن عباس حماسی بود اما برگشتن لحنش عوض شد یه دفعه
 دیدند یه صدا بلند شد "وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمُوْا يَمِيْنِيْ" همه دلا لرزید، گفتن



چی شده دستش قطع شده؟ اما عباس میاد، عموش جعفر طیار هم یه دستی تونست بیاد، تونست بجنگه. او مد جلوتر دوباره یه صدا بلند شد... صدا ضعیف تره فهمیدن دست دیگرس رو هم زدن.. چیکار کنن عباس رو متوقف کنند؟ راهی نداره عباس بی دست می تازه یه هدف داره اونم رسوندن آبه. یه مرتبه مشک آبش رو زدن.. "فَوْقَ الْعَبَّاسِ مُتَحَيِّرًا..."

متحیر شد. جلو بره آب نداره دست نداره چی کار کنه؟ تو همین حال آب داره می ریزه همه امیدش داره می ریزه.. مقتل مقرر نوشته همه ی لشکر فهمیدن دست نداره دیگه نمی تونه دفاع کنه. عمر سعد گفت دسته دسته بریزید از اسب پایین بندازیدش. عده ای میومدن، دور عباس، همه فرار می کردن هی رفتن واومدن. شمر یقه ی یکی رو گرفت گفت کجا فرار می کنی؟ مکه نمیگید عباس ابن علی دست نداره. گفتن آره دست نداره اما دوتا چشم داره بیچاره می کنه. گفت من کارش رو تمام می کنم حرمه کجاست؟ یه جوری چشم رو زد... آدم یه خار تو چشمش بره با دست باید خار رو در آره اما عباس دست نداره هر کاری کرد نشد. سر رو تکون داد تیر بیرون نیومد. دوتا زانوش رو آورد بالا سر رو خم کرد سرش برهنه شد. کلاه خودش از سرش افتاد، دشمن گفت تنها جای سالم عباس سرشه.. بدنش پراز زخمه، سر سالمه، ریختن دورش یه نانجیبی دو دستی با عمود آهنی به فرق عباس زد.

تیر به چشم خورد هر کاری کرد نتونست در بی‌آره، عمود آهن رو زدن، نوشتن با صورت به زمین خورد... نوشتن ابی عبدالله سر هر شهیدی می رسید با یه دست تن رو بغل میکرد اما نشست بالاسر عباس دو دستی آروم سر رو برداشت..

نشست دید یه چشم پُره خونه یه چشم پُره اشکه خونا رو پاک کرد. ابی عبدالله تا دید عباس داره گریه می کنه بهم ریخت فرمود "مَا يُبْكِيكَ يَا أَخَا" من بی برادر شدم تو داری گریه می کنی. صدا زد حسین جان گریه ام برای الان نیست. گریه ام برای یه ساعت دیگه است، تو الان سر من رو برداشتی اما یه ساعت دیگه هیچ کسی نیست سرت رو برداره.. سرت رو خاک می مونه...

عباس نگرانیت جا داشت. نگران بودی سر داداشت روی زمین نمونه نگران بودی کسی هست سرش رو برداره یا نه؟ آره به جا یه نفر لشگر سرش دعوا کردن.. هر کی می گفت بزار من برم سر رو بپرّم... زودتر از زینب رسیدن..

ابی عبدالله دو تا حرف آهسته در گوش دو نفر گفت.. اولیش رو در گوش عباس گفت... گفت بلکه بلند شه بیاد چی گفت؟*

گریه ام میگیره از تو طاقت بره
زنده باشی تنت به غارت بره



هنوز اون حرف آهسته رو نگفته

عباس! سکینه بی آب هم ازت راضیه
راضی نشو زینب اسارت بره

پاشو دارن به خیمه ها نگاه میکنن، روشون به حسین وا شده

میبینی تو حرم اشک رقیه رو
بعد تو بسپارم به کی ناموس حیدر رو

*همه منتظرن ابی عبدالله برسه بچه ها از خیمه ریختن بیرون..همه دیدن
بابا داره میاد با این آستیناش هی اشکاش رو پاک می کنه..اوامد جلو..
همه شنیدین رفت عمود خیمه عباس رو خوابوند اما یه نقل دیگه هم
هست نوشتن رفت به طرف زینب، آروم سرش رو آورد کنار گوش
خواهر گفت: زینبم بگو گوشواره هارو درآرن...بگو معجزها رو محکم
کنن.. ای حسین.....



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَاحِبَ الْعَصْرِ الزَّمَانِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِیَّةَ اللّٰهِ فِی
أَرْضِهِ....

ای کاش یک ثانیه با ما همنشین باشی
سخت است عمری این چنین تنهاترین باشی

خاکِ دلم تسخیرِ بیگانه نخواهد شد
ای دوست! وقتی صاحب این سرزمین باشی

شب، نورِ تو در کوچه های شهر جاری شد
تا مثل فانوسی برای اهلِ دین باشی

دستِ خدا ترجیح داده دستِ کم اینبار
تا دستِ فتنه رو شود، در آستین باشی



خیلی به چشمان علی وار تو می آید
در مسجد سهله امیرالمومنین باشی

دنیا رکابش را هزاران سال صیقل داد
تا شاید این جمعه رکابش را نگین باشی

زهرای برای غربت بارید از آن دم که
فهمید تو باید غریبِ آخرین باشی

ای کاش ما هم مهزیارت می شدیم، آقا!
وقتی میان شیعه گرم دست چین باشی

*آقا جان یابن الحسن! خودت فرمودی: هرجایی نام عموم عباس برده
بشه سراسیمه میام. امشب بیا. عزیز زهرا*...!

تا کی قرار است از فراق این چنین باشم؟!
تا کی قرار است از صبوری این چنین باشی!؟

خیلی دلم می خواهد آقا وقت جان دادن
آن لحظه ها، آن لحظه های واپسین، باشی

اشکِ منِ بی معرفت خشکیده، باید هم
تو همچنان دلوایس "هَلْ مِنْ مُعین" باشی

بار گناهان منِ نامرد باعث شد
تا جای من پیش خدا تو شرمگین باشی

پای برهنه، کربلا، با تو، چه می چسبد
خیلی دلم میخواست با من اربعین، باشی

برگرد، روضه، روضه ی سقاقت، پس برگرد
تا روضه گردانِ یلِ ام البنین باشی

با آن عمود سهمگینی که به فرقات خورد
باید علمدار! این چنین نقش زمین باشی

زینب صدا زد: پاشو خوش غیرت!... سنان آمد...
تنها تو باید سدّ راهِ این لعین باشی

ابی عبدالله دید همه یاراش افتادن اصحابش یه طرف، شهدا یه طرف،
کسی براش نمونده از طرفی هم گوشش به خیمه هاست صدای بچه ها
داره میاد بریده بریده میگن العطش. دل حسین داره می لرزه یه مرتبه دید



عباس پشت سرشه. با ادب اومد پشت سر آقا یه سؤال کرد. "یا اخی هل مِن رُخصَه؟" یعنی آقا اجازه دارم من برم. تو همین فاصله ای که حسین برگشت صاحب صدا رو ببینه. نوشتن تمام محاسنش پر از اشک بود. اینقدر گریه کرد... تو هم میخوای بری داداش..؟ عباس گفت آقا سینه ام تنگ شده دیگه طاقت ندارم حضرت فرمود: تو صاحبِ لَوای منی. تو علمدار منی. اگه میخوای بری، برو، اما "أُطْلَبُ لَهُؤُلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ"... میخوای بری برو، اما برا آب برو. بعضی نقلها نوشتن باهم زدن به دل میدان .. اومد مشک برداشت با هیچ کس خدا حافظی نکرد.. بعضی از نقلها هم نوشتن عباس رفت. اما رفتنش حماسه داشت. رجز میخوند می رفت به دل لشگر...

ابی عبدالله هفت تا وداع داشت. وداع با علی اکبر خیمه رو بهم ریخت. شهدا وداع دارن. اصحاب وداع دارن. اما برای عباس هیچ گزارشی نیومده. چرا وداع نکرد؟! اصلاً بچه ها نیومدن خدا حافظی کنن.. چون باورشون نمیشد عمو برنگرده. میگفتن عباس بره با آب میاد همیشه بره نیاد. لذا رفت به سمت شریعه. رسید کنار شریعه همه مطمئن هستند عمو میاد، نشست کنار آب، دست رو برد زیر خُنکای آب، آب رو آورد بالا یه دفعه دستش رو از آب بیرون کشید...

خدا رحمت کنه استادحسان لطیف آورده میگه دستش رو برد زیر آب دست رو از آب بیرون کشید گفت *

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد
چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست دهم قربانی
تا که تکمیل شود حج من و تقصیرم

*دیگه این دستی که به این آب خورده رو نمی خوام. چشمم خورد به آبی که بچه هات دارن براش میمیرن این چشم رو دیگه نمی خوام. لذا بلند شد "رَمَى الْمَاءَ عَلَى الْمَاءِ" آب رو روی آب ریخت. سوار اسبش شد. تصمیم عباس قطعیه باید برسه حرم.. همه ی حواسش به خیمه هاست.. کاربلده میدونه نباید مستقیم نره، مارپیچ باید بره. جوری که برسه. چهار هزار تیرانداز نشستن رو کُنده ی زانو هدف یه نفره. تیراندازا تیر زدن اما همه ی حواس عباس به مشکه مثل پدری که بچه اش رو بغل میکنه، مشک رو بغل کرد. تو خیمه همه منتظرن. رفتنی لحن عباس حماسی بود اما برگشتن لحنش عوض شد یه دفعه دیدند یه صدا بلند شد "وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمُوَا يَمِينِيْ" همه دلا لرزید، گفتن چی شده دستش قطع شده؟ اما عباس میاد، عموش جعفر طیار هم یه دستی تونست بیاد، تونست بجنگه. اومد جلوتر دوباره یه صدا بلند شد... صدا ضعیف تره فهمیدن دست دیگرس رو هم زدن..



چیکار کنن عباس رو متوقف کنند؟ راهی نداره عباس بی دست می تازه
 یه هدف داره اونم رسوندن آبه. یه مرتبه مشک آبش رو زدن.. "فَوْقَفَ
 الْعَبَّاسُ مُتَحِيرًا..."

متحیر شد. جلو بره آب نداره برگرده دست نداره چی کار کنه؟ تو همین
 حال آب داره می ریزه همه امیدش داره می ریزه.. مقتل مقرر نوشته همه
 ی لشگر فهمیدن دست نداره دیگه نمی تونه دفاع کنه. عمر سعد گفت
 دسته دسته بریزید از اسب پایین بندازیدش. عده ای میومدن، دور عباس،
 همه فرار می کردن هی رفتن واومدن. شمر یقه ی یکی رو گرفت گفت
 کجا فرار می کنی؟ مکه نمیگید عباس ابن علی دست نداره. گفتن آره
 دست نداره اما دوتا چشم داره بیچاره می کنه. گفت من کارش رو تمام
 می کنم حمله کجاست؟ یه جوری چشم رو زد... آدم یه خار تو
 چشمش بره با دست باید خار رو در آره اما عباس دست نداره هرکاری
 کرد نشد. سر روتکون داد تیر بیرون نیومد. دوتا زانوش رو آورد بالا سر
 رو خم کرد سرش برهنه شد. کلاه خودش از سرش افتاد، دشمن گفت
 تنها جای سالم عباس سرشه.. بدنش پر از زخمه، سر سالمه، ریختن
 دورش یه نانجیبی دو دستی با عمود آهنی به فرق عباس زد.

تیر به چشم خورد هرکاری کرد نتونست در بیاره، عمود آهن رو زدن،
 نوشتن با صورت به زمین خورد... نوشتن ابی عبدالله سر هر شهیدی می
 رسید با یه دست تن رو بغل میکرد اما نشست بالاسر عباس دو دستی
 آروم سر رو برداشت..

نشست دید یه چشم پُره خونه یه چشم پُره اشکه خونا رو پاک کرد. ابی عبدالله تا دید عباس داره گریه می کنه بهم ریخت فرمود
 "مَا يُكِيكُ يَا أَخَا" من بی برادر شدم تو داری گریه می کنی. صدا زد
 حسین جان گریه ام برای الان نیست. گریه ام برای یه ساعت دیگه است،
 تو الان سر من رو برداشتی اما یه ساعت دیگه هیچ کسی نیست سرت رو
 برداره.. سرت رو خاک می مونه...

عباس نگرانیت جا داشت. نگران بودی سر داداشت روی زمین نمونه
 نگران بودی کسی هست سرش رو برداره یا نه؟ آره به جا یه نفر لشگر
 سرش دعوا کردن.. هر کی می گفت بزار من برم سر رو بُرَم... زودتر از
 زینب رسیدن..

ابی عبدالله دوتا حرف آهسته در گوش دو نفر گفت.. اولیش رو در گوش
 عباس گفت... گفت بلکه بلند شه بیاد چی گفت؟*

گریه ام میگیره از تو طاقت بره
 زنده باشی تنت به غارت بره

هنوز اون حرف آهسته رو نگفته

عباس! سکینه بی آب هم ازت راضیه
 راضی نشو زینب اسارت بره



پاشو دارن به خیمه ها نگاه میکنن، روشن به حسین وا شده

میبینی تو حرم اشک رقیه رو
بعد تو بسپارم به کی ناموس حیدر رو

*همه منتظرن ابی عبدالله برسه بچه ها از خیمه ریختن بیرون..همه دیدن
بابا داره میاد با این آستیناش هی اشکاش رو پاک می کنه..اومد جلو..
همه شنیدین رفت عمود خیمه عباس رو خوابوند اما یه نقل دیگه هم
هست نوشتن رفت به طرف زینب، آروم سرش رو آورد کنار گوش
خواهر گفت: زینبم بگو گوشواره هارو درآرن...بگو معجزها رو محکم
کنن.. ای حسین.....



دیدن روی شما کاش میسر می شد
شام هجران شما کاش که آخر می شد

بین ما فاصله ها فاصله انداخته اند
کاش این فاصله با آمدنت سر می شد

*امشب شاید بعضی ها این اتفاق برایشون بیوفته، هر کسی با گوشِ
جانش صدای آقاش رو شنید سلام مارو هم برسونه...
گفت: داشتم سلام میدادم تو حرم حضرت قمر بنی هاشم، داشتم زیارت
نامه میخوندم، دیدم یه نفر پشت سرم میگه: "السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَمِّی
الْعَبَّاسُ" ... حواسم نبود که آقام داره سلام میده، تا به خودم اومدم دیدم
صاحبِ صدا نیست *



شهر ما بوی خدا داشت، دوباره ای کاش
با ظهورت نَفَسِ شهر معطر می شد

پاک می شد دل تاریک به لطف ای کاش
مالک خانه ی دل ساقیِ کوثر می شد

طاقتم طاق شد از دوری دلگیرِ شما
جمعه ی آمدنت کاش مقدر می شد

صبح و شب اهل دلی زمزمه می کرد ای کاش
پسری منتقم سینه ی مادر می شد

کاش می شد حرم از دست تو سیراب شود
دست تو یاورِ عباسِ دلاور می شد

هر گرفتاری سراغ آستانش را گرفت
رزق و روزیِ تمام خاندانش را گرفت

*خیلی ها حوائج تمام سالشون رو جمع میکنن، میگن: شب تاسوعا
میریم دَرِ خونه ی آقامون قمر بنی هاشم، این آقا نمیداره کسی دست
خالی بگرده، این آقا خودش طعم خجالت کشیدن رو چشیده*...

خوش به حالِ سائلی که سائلِ عباس شد
خوش به حالِ آن که از عباس نانش را گرفت

اومد اون سائل دَر زد، دَرِ خونه ی حضرت عباس، هنوز خبر نداره آقا به شهادت رسیده، حضرت اُم البنین سلام الله علیها شناخت این سائل رو، دلشوره گرفت، گفت: هر سال این می اومد اینجا پسر دم دستش رو پر می کرد خرج یکسالش رو میداد، فرمود: هر چی توی خونه داریم بیارید تا دست خالی بر نگرده، هر کسی یه چیزی آورد، اتفاقاً از همیشه بیشتر هم آوردن، دادن دستِ سائل، اما دیدن نمیگیره، فرمودن: چرا نمی گیری، مگه سائل نیستی؟ گفت: سائلم، اما من سائلِ اون دستای قشنگم، من اومدم رویِ زیبای صاحبِ خونه رو ببینم، من عاشقِ اون چشمای نازنینش هستم، یه وقت دیدن اُم البنین آهی کشید، فرمود: سائلِ اون دستای قشنگ رو از تن جدا کردن، اون چشمِ زیبا رو تیرِ سه شعبه زدن

روزِ محشر دست هایش دستگیری می کند
دستِ خود را داد دستِ دوستانش را گرفت

*آره والله، با دست های بریده شده دستِ همه ی عالم رو میگیره، امشب التماسش کن، بگو: بی دستِ کربلا، دستِ مرا بگیر... روایت میگه: روز قیامت پیغمبر سؤال میکنه، فاطمه جان! امروز برای شفاعتِ اُمّتِ من



چیزی داری رو کنی تو این صحرای قیامت؟ یه مرتبه می بینن فاطمه دستای بریده شده ی ابا الفضل رو جلو میاره، صدا میزنه: برای تمام اهل محشر کفایت میکنه این دستای بریده...

ان شاء الله کسی تو جمع ما نباشه شرمنده ی زن و بچه اش باشه، اگه کسی هم هست، توی خلوت خودش یه خط روضه ی خودش یا داداشش رو بخونه، بگو: آقا! خودت می دونی شرمندگی چقدر سخته*...

هیچ کس اندازه ی عباس شرمنده نشد
 کربلا بدجور از او امتحانش را گرفت

از خجالت آب شد، آب آور کرب و بلا
 عصر تاسوعا امان نامه امانش را گرفت

شمرِ نانجیب هیچ قصدی جز این نداشت که عباس رو خجالت زده کنه، خوب می دونست که اگه همه ی عالم رو به عباس تقدیم کنه دست از ابی عبدالله بر نمیداره، وقتی او مد در خیمه ی عباس، صدا زد: عباس! بیا برات امان نامه آوردم، یه وقت ابی عبدالله دید عباس سرش رو از خجالت پایین انداخت... ابی عبدالله فرمود: عباسم! سریع برو جوابش رو بده، دشمن هم نباید از درِ خونه ی تو دست خالی بره، او مد گفت:

نانجیب! برای من امان نامه آوردی، اما پسرِ فاطمه امان نداشته باشه؟ بچه
هاش تو این صحرا آواره باشن؟...

چشم هایش پاسبان های بناتِ خیمه بود
حرمله با تیر چشم پاسبانش را گرفت

تیرها در پیکرش وقتِ زمین خوردن شکست
بس که خون رفت از تنش آخر توانش را گرفت

*آقا ابوالفضل العباس در عالم رؤیا به اون عالم فرمودند: به دوستان ما
بگید روضه ی مارو اینجوری بخوند، بگید: هر سواری میخواد از اسب
روی زمین بیوفته اول دستاش رو حائل میکنه، اما من که دستی در بدن
نداشتم... اینقدر تیر خورده بود بر بدنِ آقا*...

صارَ كَالْقُنْفُذِ برای تیرها جایی نماند
ناگهان سر نیزه ای حجمِ دهانش را گرفت

قتل او کار عمود آهن و نیزه نبود
تیرهایی که به مشکش خورد جانش را گرفت

*هی میگفت: الان جوابِ رباب رو چی بدم؟ کنار گهواره هی داره بچه



رو آروم میکنه، عموت رفته آب بیاره، قول عموت قوله... من جواب
 سکینه رو چی بدم؟*...

از بغل تا که سرش را بر سر نیزه زدند
 گریه های ناتمامی خواهرانش را گرفت

*هیچ موقعی نبود عباس مقابل داداشش وقتی می ایسته دوتا دستش
 روی سینه اش نباشه، همیشه آقارو که میدید دستش رو روی سینه اش
 میگذاشت، خم میشد به احترام ابی عبدالله، اون لحظه ای که ابی عبدالله
 او مد بالا سرش، دست که نداره، تمام بدن پر از تیره، این دستی هم که
 قطع شده دیگه بالا نیآد، دیدن هی داره تلاش میکنه، نشد احترام کنه،
 لذا شاید گفته باشه: حسین اینجارو تلافی میکنم، لذا سرها رو که روی
 نیزه زدن، هر کاری کردن سر عباس روی نیزه نایستاد، سر رو از بغل
 زدن، یعنی حسین! اینجور بهت سلام میکنم...

کنار بدن عباس، برای اینکه حسین رو بیشتر عذاب بدن، همه جمع شده
 بودن، همه هلهله می کردن، همه کف میزدن "وَبَكِي بُكَاءً عَالِيًا" داد
 میزد حسین... ابی عبدالله مثل ابر بهار گریه می کنه، عباس غیرتُ الله،
 نمیتونه این اشکارو ببینه، صدا زد: حسین جان! دور تا دور دشمن
 ایستاده، دارن تو رو تماشا میکنن، چرا داری گریه می کنی؟ گفت: مگه
 میشه گریه نکنم، عباس! هم پشت و پناهم بودی، هم علمدارم بودی، هم
 ساقی حرم بودی، پشتم شکست "أَلَا نِإِنْكَسَرَ ظَهْرِي..."

به خواسته ی ابا الفضل، ابی عبدالله اون تیری رو که حرمه نانجیب زده
 رو به سختی از چشم عباس کشید، یه چشم هم خونابه گرفته، این چشم
 رو پاک کرد، یه وقت دید عباس هم داره گریه میکنه، گفت: عباس
 جان! اگه من گریه میکنم جا داره، تو چرا داری گریه میکنی؟ گفت:
 داداش! چرا گریه نکنم، می بینم لحظه ی آخر اومدی سرم رو روی دامن
 گرفتی، به من بگو ساعتی دیگه کی میخواد سرِ تو رو بغل کنه...
 میخوام بگم: عباس! هم باباش علی، هم مادرش زهرا، هم پیغمبر، هم امام
 حسن برای این لحظه گریه کردن، تو هم به جمع این گریه کن ها اضافه
 شدی، اما هیچ کدوم از شما ندیدید، نه کسی نبود سر رو از خاک بلند
 کنه، یه وقت زینب دید شمر داره میدوه سمتِ گودال "وَالشَّيْمُ جَالِسٌ"
 عَلٰی صَدْرِهِ "ای حسین...





نمیشه باورم؛ که وقتِ رفته ...

تموم این سفر، بارش رو شونه ی منه

کجا می خوامی بری؟ چرا منو نمگیری؟

حسین! این دم آخری؛ چقدر شبیه مادری

*مادرم رفت دلم به تو گرم بود داداش. بابام رو با فرق شکافته آوردن

چشمم به تو بود داداش.. برادرم حسن از دست همه تگیه گاهم تو

بودی داداش *

باید جوابتو با نفسم بدم

بدون من نرو تو رو به کی قسم بدم



قرارمون چی شد که بی قرار هم باشیم
 حسین! هر چی که پیش او مد

باید کنار هم باشیم
 داداش! کجا میخوای بری؟ چرا منو نمی بری
 حسین! این دم آخری چقدر شبیه مادری

من روی خاک و تو سوار مرکبی
 من توی قلبِ تو اما، تو چشمِ زینبی

آهسته تر برو بزار منم باهات پیام
 حسین! دیگه نمیکشه پاهام
 که پا به پا به پیام

*رسید به برادر، دو نفری با هم وداع کرد «مَهْلًا مَهْلًا، يَا بْنَ الزَّهْرَا» کار
 خودش رو کرد، بذار وصیت مادرم رو عمل کنم، زیر گلوت رو ببوسم.
 شاید زینب داره می بینه*..

دل نگرو نه خواهرت باش
 به فکر اشکِ دخترت باش

فردا بلا سرت میارن داداش

خیلی مراقب سرت باش

باشه برو ولی زینب فدا بشه

راضی نشو روی تنت برو بیا بشه

تنهای بی سپاه، مظلوم بی گناه

جلوی مادر دست و پا زنن تو قتلگاه

*هرجوری بود و به هر کیفیتی بود باخواهر وداع کرد..حالا دیگه میخواد بره اما نوشتن توهمه ی وداعهای ابی عبدالله این وداع آخر صدای گریه ی حسین رو بلند کرد... دختر دارا میدونن وقتی بخواب بری سفر دخترا تو شلوغی اصلاً جلو نیان.. سکینه خاتون هم گذاشت همه ی مخدرات اومدن، ام کلثوم آمد، زنها آمدن، عمه اش زینب آمد وداع کرد.. گذاشت همه خداحافظی ها رو کردن اون لحظه ی آخر ابی عبدالله دید ذوالجناح حرکت نمیکنه دید این خانم دستای اسب رو گرفته نمیذاره حرکت کنه..بابا بیا پایین باهات کار دارم. همچنین که بابا از اسب اومد پایین یه نگاه کرد گفت "اِسْتَسَلَمْتُ لِلْمَوْتِ؟" آیا داری به سمت مرگ میری؟

یه حرفی زد جیگر حسین رو کباب کرد. گفت بابا! ما رو وسط این نامحرما تنها میداری "رُدُّنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنَا" ما رو برگردون بابا....



حسینه کوه عاطفه است چه جوری به سکینه بگه نمیتونم. بغلش کرد. صدا زد: سکینه جان! اینقدر بابا رو آتیش نزن، اینقدر جیگرم رو کباب نکن. یه جوری بغلش کرد دختر همه چی رو فهمید. ابی عبدالله یه حرفی هم آروم آروم بهش زد گفت: سکینه جان یه توصیه بهت می کنم.. صدا زد دخترم چند ساعت دیگه به عمه ات خیلی سخت میگذره، ازت میخوام عمه ات رو تنها نداری. اگه عمه ات اومد تو گودال باهاش بیا.. تنهایی براش سخته..

به حرف باباش عمل کرد عمه اش رو تنها گذاشت یه ساعتی اومد تو گودال یه نگاه کرد دید عمه اش داره دنبال یه بدن می گرده.. چه جوری یه بدن روشناسایی می کنی؟ برا شناسایی بدن چی لازمه؟ یا سر میخواد یا صورت میخواد یا پیراهن میخواد یا انگشتر میخواد.. اگه صورت نباشه اگه پیراهن نباشه اگه انگشتر نباشه یه علامت دیگه هم هست که بشناسی، از کجا؟ از حجم بدن.. حجم بدن رو بینن میشناسن.. اما کدوم حجم بدن؟! ده تا اسب سه بار رو بدنش رفتن یه بار روی سینه اش، یه بار روی پهلوش، یه بار روی کمرش... ای حسین....

دید عمه اش یه بدن رو بغل کرده "اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ الْقُرْبَانَ" خدایا این قربانی اندک رو از ما قبول کن. سکینه دوید گفت عمه صبر کن. این بابای منه؟! خودش رو روی بدن بابا انداخت.. زینب تو گودال، شمر هم اومده توی گودال، سکینه هم تو گودال، یکی لگد میزنه یکی بچه رو میکشه.. چادر رو میکشه.. حسین...

اگه امام زمان نگفته بود کسی جرأت نمی کرد بگه. امام زمان تو زیارت ناحیه مقدسه فرمودن: وقتی اسب بی صاحب اومد "وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مُحَمِّمًا بَاكِيًا" اسب اومد همه ریختن بیرون. نوشتن "بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ زَن و بچه ریختن بیرون "بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ لِلشُّعُورِ نَاشِرَاتٍ وَ لِلْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ وَ لِلْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ" رسیدن بالای بلندی نگاه می کنن گرد و خاکه چه خبره؟! بچه ها رو پنجه ی پا بلند شدن. کی اون وسطه؟ نگاه کردن دیدن "وَالشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ"

تا حالا کسی تو حرم کفش بُرده... اگه بخواد بیره جلوش رومی گیرن میگن اینجا حُرمت داره، حرم حسینه کفش نبر... اما روز عاشورا شمر ملعون با دو تا چکمه اومد.. امام زمان (عج) میگه نشست "قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ يَبْدِهِ" محاسن حسین رو گرفت.. زانوش رو گذاشت تو گودی گلوش *

غریب گیر آوردنت
جلو چشای مادرت

نیزه میزد تو دهن
نیزه میزد تو کمر



غریب گیر آوردنت
بریدن از قفا سرت



دلم شد پُر از غم دَمادم، حسابی
دلم زیر و رو زیر پرچم، حسابی

چنان ماتمت در دلم رخنه کرده
دِگر خو گرفتم به ماتم حسابی

غم تو فقط روزی انبیا نیست
عوض کرده بدکاره را هم حسابی

کشانندی مرا در میان عزایت
شدم بین این خیمه، آدم حسابی

نه تنها نبی گفته از جایگاهت
خدا از مقام زده دم حسابی

خوشا آن که بی ادعا نوکری کرد
برای عزایت مُحرَم حسابی

به دست کریمت، به لطف قدیمت
بدهکار هستم دو عالم حسابی

* امشب همه عالم دارن میگوین حسین، اما یه نفر حسین حسین گفتنش با همه
عالم فرق داره. یه مادر قد خمیده هم امشب میگه حسین.. * بُنَى قَتْلُوکَ وَ مِنْ
الْمَاءِ مَنَعُوکَ * ..

دَم یا حسینم به کارم می آید
قسم بر همین اسم اعظم حسابی

اگر هم به دوزخ روم، از فراق
به سینه بکوبم جهنم حسابی



لب تشنه ات سالیانی مدید است
درآورده از دیده اشکم حسابی

تنت را که زینت به دوشِ نبی بود
به گودال کردند دَرهَم حسابی

شاعر: محمد جواد شیرازی

*خود ابی عبدالله می اومد زیر بدن های کشته ها رو می گرفت سرشون رو بغل می گرفت. خودش گریه می کرد، عباس گریه می کرد، همه بودن. تنها کشته ای که گریه کن هم نداشت، کسی هم نبود سرش رو بغل بگیره خودِ ابی عبدالله بود. همچنین که تو گودال افتاده بود از زیر شمشیرها و نیزه ها هی به خیمه هاش نگاه می کرد.

تنها بودی و فکر خیمه ی زنها بودی و

پیراهن عربیش رو بالا زد خون پیشانیش رو بگیره " فَاتَاهُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ " یه تیر سه شعبه ی مسموم به سینه ی ابی عبدالله اصابت کرد "فَوَقَعَ عَلَى قَلْبِهِ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ - وَقَالَ إِلَهِي أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَ رَجُلًا لَيْسَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّ غَيْرِهِ ثُمَّ أَخَذَ السَّهْمَ " شروع کرد با خدا مناجات کنه تیر و گرفت. " فَأَخْرَجَهُ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِهِ "

تیری که از جلو خورده، تو قلب حسین نشسته. نمیدونم چرا اینجا میگه «ظَهَرِ» یعنی از پشت ابی عبدالله تیر و در آورد. «فَأَنْبَعَثَ الدَّمُ كَأَنَّهُ مِيزَابٌ» این خونا مثل ناودون داره جاری میشه. دستش رو گذاشت رو زخمش خونا که تو دست حسین پر شد به سمت آسمان پاشید .

"فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ عَنْ فَرْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ" با طرف راست صورتش از روی اسب به زمین افتاد. میدونی چرا ابی عبدالله زمین خورد؟ هیچ کسی همین جوری زمین نمی خوره. تو کوچه ها مادرش به همین راحتی زمین نمیخورد. همچین که بی هوا مادر رو زدن زمین خورد.. ابی عبدالله روی اسب چنان با نیزه به پهلوش زدن که با صورت زمین خورد. "السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الْتَرِيبِ".... "ثُمَّ أَحَاطُوا بِهِ" دورش رو گرفتن حلقه حلقه تشکیل دادن "فَقَدْ ضَرَبُوهُ" شروع کردن بزنش "بِسَيْفِهِمْ وَبِالسَّيْنِ وَبِالْحِجَارَةِ وَبِالْخَشَبِ وَبِالْعَصَا" هر کی با هر چی دستشه داره میزنه. یکی با نیزه میزنه یکی با شمشیر میزنه یکی با سنگ میزنه یکی داره عصا زنان میاد....

اینقدر زخم به ابی عبدالله زده شده دیکه رمق نداره. همچین که شمر اومد تو گودال، خنجر رو گذاشت، بدن ابی عبدالله رو بر گردوند موهای ابی عبدالله رو تو چنگش گرفت *

اطراف ظهر بود که دنیا سیاه شد
ذکر تمام حرم آه آب شد



پشت و پناه عالمیان بی پناه شد
با زور نیزه وارد آن قتلگاه شد

بالای گود، چکمه‌ی یک بد دهن رسید
و الشَّمْرُ جالسٌ، نفسِ مادرش بُرید

حلقوم خشک و نیزه‌ی تیز و سنان مست
سرنیزه‌ای بلند شد و خواهری نشست

شیخ قبیله بندِ دل عرش را گسست
آنقدر پشت هم به سرش زد، عصا شکست

ای لعنتی نزن به پری که شکسته است
پنجه نکش به دسته‌ی زُلفی که بسته است

بس کن، تمام پیکرش از هم گسسته است
آهسته پشت و روش کن ای شمر، خسته است

در پیش چشم فاطمه سر را عقب کشید
او داشت حرف می زد و... شمر از قفا برید
#شاعر: بردیا محمدی

گفتن خون تو مباحه
توی گودالی و روز من سیاهه
گفتن خون تو مباحه
این حسین منه که تو قتلگاهه

خواهرت افتاد مادرِ افتاد
یکی با نیزه به جون بدنت افتاد
خواهرت افتاد مادرِ افتاد
تا به دستای سنان پیرو هنت افتاد

بمیره خواهرت
تعارفی شده چرا بریدن سرت؟
بمیره خواهرت
نمی کنند توجه ایی به آهِ مادرِ
بمیره خواهرت بمیره خواهرت

گفتن خون تو مباحه
یک نفر اسیر دستِ یک سپاهه
گفتن خون تو مباحه
نریند داداشم و که بی پناهه



شده تو گودال سر تو جنجال
تو رو میزند و مادرت میره از حال

شده تو گودال سر تو جنجال
آخ بمیرم که تنت رو میکنن پامال

بمیره خواهرت
نمونده جای سالمی به روی پیکرت
بمیره خواهرت
جای گلو حالا باید بیوسه حنجرت

بمیره خواهرت
با یا رب یارب کشتی مادرو
با مادر مادر کشتی خواهر و
با بی رحمی زد تیر و آخرو

حسین جان
آه ای مادر من بمیرم
دیگه جانست شده نیزه در نیزه
من بمیرم میکشی آه با فرود هر نیزه

رسیدم گودال، اما با هراس
لباتو رو دیدم مشغول دعاست
تنت رو دیدم زیر دست و پا است
حسین جانم...

آه ای مادریه نفر نیست
بده آبی که از لبات ازهم‌واشه
یه نفر نیست بگه قاتل
از روی سینه ات پاشه

اجازه بده تا جلوتر پیام
که از زیر نیزه خلاصت کنم
بیا صورتت رو نکش روی خاک
اصلا اومدم التماس کنم

بمیرم بمیرم که غارت شدی
میرم خواهش از دشمنت میکنم
میرم پس میگیرم لباس تو رو
خودم پیرهن تو تنت میکنم



یکی داره پیره‌ن و میدزده
پیروهن که نه کفن میدزده

یکی داره با کهنه خنجر
سر و از رو بدن میدزده

غریبم غریبم یه کاری بکن
جلو بچه‌ها حرف بد میزنن
من و مثل بابا کشیدم رو خاک
تو رو مثل مادر بی هوا زدن..

انگار او مدغم بر قلب من فرود
خنجری که سر تو از پیکرت ربود

او مد بالا سر داداشش...

رگاتو میبوسم
گلو تو میبوسم
تو رو خدا دست و پا زنن..



ای گیسوی هماره پریشان کربلا
ای چشمه ی همیشه خروشان کربلا

با ما بگوچه دیده ای ای خون گریسته!
در سرخیِ عقیقِ سلیمانِ کربلا

هر یک فراز ناحیه صد مقتل آتش است
از اعظمِ مراثیِ دیوانِ کربلا

گفتی لَأَنْدَبَنَّكَ یا جدی الغریب!
گفتی که جان فدای تو ای جان کربلا!

آب خوش از گلوی تو پایین نمی رود
با یادِ خشکی لبِ عطشانِ کربلا



آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمه ی سلطان کربلا

صفین اگر که مصحف قرآن به نیزه دید
بر نیزه رفت قاری قرآن کربلا

شاعر محمد علی بیابانی

یک لحظه خلوت کرده ای مشغول قرآنی
یک لحظه مشغول سخن در جمع یارانی
گاهی بفکر کندن خار بیابانی
گاهی هم از دلشوره ی زینب پریشانی
امشب شب سختی است، امشب در دلت غوغاست

گاهی می آید نغمه ی لبیک یارانت
گاهی می آید گریه ی زن ها و طفلانت
گاهی صدای اصغرت کرده پریشانت
امشب غم عالم نشسته در دل و جانت
امشب شب سختی است، آری امشب عاشوراست

بر شانه ی بابا رقیه می گذارد سر

خوابد علی اصغر در آغوش علی اکبر
 خوابیده اند آرام اهل بیت پیغمبر
 زیرا که بیدارست چشم ساقی لشگر
 تا کی چنین آرامشی در کربلا برپاست؟

فردا به پا خواهد شد اینجا محشر کبرا
 فردا شود صحرا زخون عاشقان دریا
 فردا حسین است و خودش، تنها ترین تنها
 بی لشگر و بی اکبر و بی یار و بی سقا
 فردا صدای العطش تا عالم بالا است

یک دم بروی خاک افتد دست سقایش
 یک دم حسین است و جوانِ ارباً اربایش
 فکر حرم لرزه می اندازد به اعضایش
 ای کاش برخیزد فقط عباس از جایش
 آری حسین است این عزیزِ حضرتِ زهراست

نازل شده گویا دوباره سوره ی زلزال
 برگشته دیگر ذوالجناح از دشت خونین یال
 افتاده جسم چاک چاکی در دلِ گودال
 سر می بُرند و یک زن اینجا می رود از حال



از سینه اش برخیز ملعون! مادرش اینجاست

بالای تل از هوش رفته، خواهر افتاده
 آتش به مو و معجر یک دختر افتاده
 دیدند یک انگشت بی انگشت افتاده
 زیر سُم اسبان دشمن پیکر افتاده
 یک پیرزن میگفت سر هم در تنور ماست

پایان نیابد ظهر فردا ماجرا باقیست
 آتش به جان خیمه ی آل عبا باقیست
 هم رفتن سرها به روی نیزه ها باقیست
 هم کوچه و بازار، هم شام بلا باقیست
 زین پس شروع کربلای زینب کبری ست ...

شاعر سعید تاج محمدی

* تا امشب ابی عبدالله فرمود: اونایی که می باید می اومدن اومدن،
 حضرت نور خیمه رو کم کرد، اینقدری که دیگه سیاهی بود، فرمود: نور
 خیمه رو کم کردم هرکی میخواد بره بره، اینا با من کار دارن، شما در
 امان هستید، من بیعتم رو از شما برداشتم، قیامت هم کسی گیر نیست، هر
 کی میخواده بره بره، اول یه نگاه به عباس کرد، داداش تو هم میخوای
 بری برو، دست زن و بچه ام رو هم بگیر برو، اولین کسی که امشب

حرف زد عباس بود، از جا بلند شده، مؤدب کنار اصحاب ایستاده، سرش رو پایین انداخت، سیدی و مولای! کجا برم قربونت برم، قیامت جوابِ مادرت رو چی بدم، تو رو بین این گرگ ها تنها بذارم؟ عباس که حرف زد، یک به یک اصحاب شروع کردن به صحبت کردن، مُسْلِم بن عَوْسَجَه گفت: آقا جان! اگر هفتاد مرتبه من رو تیکه تیکه کنن، بدنم رو بسوزونن، خاکسترم رو به باد بدن، دوباره زنده بشم، دوباره دورت می گردم، زهیر از همه قشنگ تر حرف زد، فرمود: اگه من رو هزار مرتبه بگشن زنده بشم دوباره پیش مرگت میشم آقا جان، هر کسی یه طوری حرف زده، حضرت رو کرد به محمد بن بشیر، گفت: بچه هات رو در مرز ایران به اسارت گرفتن، این پارچه هارو ببر قیمتی است، بهشون بده بچه هات رو آزاد کنن، من بیعتم رو از تو برداشتم؛ گفت: آقا جان! درنده های بیابان من رو تیکه تیکه کنن، بهتر از اینکه بخوام تو رو تنها بگذارم، خودم، بچه هام، همه زندگیم فدایِ تو... حضرت به نافع بن هلال هم فرمود، نافع محافظ آقا بوده، هر جا حضرت می رفت نافع دنبالش می رفت، حضرت بهش گفت تو هم برو، راه رو هم بهش نشون داد، نافع سریع رو پاهای آقا افتاد، گفت: آقا جان! نکنه من رو از خدمت دور کنی، دورت بگردم آقا...

همین نافع بن هلال نزدیک خیمه ی حضرت شنید عمه ی سادات زینب کبری میگه: حسین جان! اصحابت رو آزمودی یا نه؟ پات می ایستن یا نه؟ من دلشوره دارم، فرمود: زینم! اصحاب من بهترین اصحابن، نافع این



حرفارو شنید، دوان دوان اومد پیشِ حیب، گفت: خاک بر سرمون شده، هنوز دخترِ فاطمه به وفاداری ما شک داره، حیب اصحاب رو جمع کرد، اومدن دَمِ خیمه ی زینب، بی بی جان! فردا شما فقط نظاره گر باش، اینقدر در رکابِ برادرت شمشیر می زنیم، شمشیرهامون کُند بشه، یک به یک در رکابِ حسینِ جونسون رو میدیم، خیالت تخت باشه، ابی عبدالله فرمود: زینبم! برو از حیب تشکر کن؛ بی بی اومد، از حیب تشکر کرد، ممنونم که داداشم رو تنها نمیگذاری؛ حسینم غریبه...

من میخوام بگم: حیب! مسلم! زهیر، ای والله به وفاتون، اما مثل عصر فردا کجا بودید، وقتی حسین تکیه به نیزه شکسته زد؛ صدا زد: یا حیب! یا مُسْلِم بن عَوْسَجَه! یا زهیر! باشید ببینید دیگه کسی برام نمونده، یه نانجیبی این صحنه رو دید؛ گفت: حسین! تو هنوز زنده ای؟ پاشو دارن میرن سمتِ خیمه ها... بخدا برا حسین سخته هنوز زنده باشه بینه دارن دستای رقیه رو می بندن، ابی عبدالله فرمود: اگه دین ندارید اما آزاده باشید، اول بیایید کارِ من رو تموم کنید، از صبح اصلا حرف حسین رو گوش ندادن، همش هلهله کردن، شمرِ ملعون گفت: راست میگه، برگردیم گودال، کارِ حسین رو تموم کنیم "فرقةً بالسیوفِ وفرقةً بالرماحِ وفرقةً بالحجارةِ وفرقةً بالخشبِ والعصا؛" پیرمردها قریه الی الله با عصا میزدن، ای حسین*....!

نمیدونم چرا دلم آشوبه

دل نگرون حال بچه هاتم

فکر نکنی که زینت بریده
تا آخر دنیا داداش باهاتم

چادرمو دور کمر میبندم
خودم دفاع از حرم میکنم

غصه نخور هر کی بیاد این طرف
با ذوالفقار پاشو قلم میکنم

نمیدونم چرا دلم گرفته
بیا با هم یه ذره صحبت کنیم

به یاد روزای خوب مدینه
با هم دیگه امشب و خلوت کنیم

یادمه شرط ازواجم بودی
گفتم محاله از حسین جدا شم

حتی اگه یه روز بیاد که با او
مجبور بشم راهی کربلا شم



قرار نبود تنهایی جایی بری
قرار نبود که من تنها بمونم

تو روی نیزه ها سفر کنی و
منم با این نامحرما بمونم

اینقده حرف گودال و پیش نِکش
اینقده روضه توی گوشم نخون

یه دل سیر میخوام تو رو بینم
یه شب دیگه کنار زینب بمون

از این به بعد خواب به چشَم نمیداد
از این به بعد با غصه ها مانوسم

نیتم اینه امشبو حسین جان
زیر گلو تو هی تا صبح بیوسم

از نعلای تازه ی مرکباشون
باد خزون برام خبر آورده

خدا کنه دروغ باشه که گفتن
حرمله هم تیر سه پر آورده

از تن زیر نیزه ها که گفتی
میدونی که با دل من چه کردی؟

چرا داری گوشه کنار خیمه
دنبال کهنه پیرهن میگردی؟؟

نفرین به هرچی کوفه و کوفیه
از هرچی بی وفائیه دلخورم

افتاده به دلم داداش که فردا
شبیهِ مادرم لگد میخورم

دلت میاد فردا کنار گودال
حرمله به چشم ترم بخنده؟

دلت میاد بینی از رو نیزه
دستمو خولی با طناب مینده؟

شاعر علیرضا خاکساری





نظر به رویِ تو شد قبلگاهِ آمالم
ترَحُمی بنما کن نظر به احوالم

من آن کبوترِ بامم که هر کجا رفتم
به سنگِ تهمتِ مردم شکسته شد بالم

فقط ضمانتِ تو گشته است مُهرِ تمدیدِ
به توبه نامه ی بی اعتبارِ هرسالَم

نه پایِ رفتنی هست و نه رویِ آمدنی
بگو چه چاره کنم من زدستِ اعمالم

قسم به مویِ پریشانِ عمه جانِ شما
به گریه دلنگرانِ حسین و گودالم



صدازد از تَهِ گودالِ خواهرم برگرد
 مگر نگفتم عزیزم نیا به دنبالم

برو به خیمه نبینی بریدنِ سر را
 و گرنه پیر شوی پایِ جسمِ پامالم
 شاعر قاسم نعمتی

یه گوشه حضرت زینب نشسته داره نگاه میکنه....:

بنا چه بود؟ بیاید به او سلام کنند
 بنا چه بود؟ که همراهی امام کنند

رسید آن همه نامه، از آن همه لیک
 بنا چه بود؟ که همراه او قیام کنند

بنا چه بود؟ بجنگند با فسادِ یزید
 که در رکابِ ولی کار را تمام کنند

حسین با زن و فرزند راه کوفه گرفت
 بنا چه بود؟ به ناموسش احترام کنند

بنا نبود بیاید به قتلگاه، حسین
که دور او ته گودال ازدحام کنند

*تاریخ نوشته چهارصد پیرمرد که به اصطلاح مُفتی و صاحبِ فتوا هم
بودند، به صف شده بودن، قربةً الی الله می زدن*...

بنا نبود که پیران بر او عصا بزنند
چنین به زخم قدیم خود التیام کنند

از اینجا به بعد رو خودِ امام زمان گریه میکنند و داد می زنند...

بنا نبود که از کوفه تا خرابه ی شام
نگه به خواهر او از فرازِ بام کنند

بنا نبود به اجبار نیزه و شمشیر
ورود عائله در مجلس حرام کنند
شاعر محسن ناصحی

من زینب صبور تو بودم ولی حسین
هنگام قتلِ صبر تو صبرم تمام شد



دیدم که جای آب لبَت نیزه میخُورَد
از آن به بعد آب به لب ها حرام شد

ای احترام واجبِ زینب، دَمِ غروب
عریان شدی و جسم تو بی احترام شد

بعد از عبورِ چکمه یِ شمر از تنت حسین
صحبَت ز نعل های سواره نظام شد

خیلی نگاهشان به من اذیت کننده بود
دور و بَر تو، دور و بَرم ازدحام شد

کارم کجا کشیده که پرده نشین شهر
با شمر بد دهن، سَرِ تو همکالم شد

حسین...ای تشنه لب حسین

حسین...عشقِ زینب حسین

حسین...ای بی کفن حسین

حسین...بی پیرُهَن حسین

آن دَم بریدم من از حسین دل
کآمد به مقتلِ شمرِ سیه دل

او می دوید و من می دویم
او سویِ مقتلِ من سویِ قاتل

*ای وای حسینم... چقدر امروز زینب این مسیر رو می دَوید، یا کنارِ
بدنِ علی اکبر، یا کنارِ بدنِ قاسم، هی می اومد بالایِ تلِ*...

او می نشست و من می نشستم
او رویِ سینه من در مقابل

وَالشَّيْمُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِك... وَالشَّيْمُ جَالِسٌ، نَفْسِ مادرم گرفت...

او می کشید و من می کشیدم
او خنجر از کین، من آه از دل

*صدای هلهله داره میاد، یه عده دارن کف میزنن، یه عده دارن تکبیر
میگن، زمین کربلا داره میلرزه، حضرت زینب سلام الله علیها اومد پیش
امام سجاد، آقا داره توی تب میسوزه، پرده ی خیمه رو کنار زدن، نگاه
کردن... سری به نیزه بلند است در برابر زینب...
هلال بن نافع میگه: دیدم لب های حسین داره بهم میخوره، نزدیک



او مدم، می دونستم حسین نفرین کنه همه زیر و رو میشن، گفتم: بذار خیالم راحت بشه، اما دیدم داره میگه: جگرم داره از تشنگی میسوزه، تشنگی داره منو میکشه... گفتم: دلم سوخت رفتم سپرم رو پراز آب کردم، به سختی همه رو کنار زدم، نزدیک گودال شدم، دیدم شمر با لباس های غرق خون از گودال بیرون اومد، گفتم: هلال کجا داری میری؟ گفتم: دارم برا حسین آب می برم، گفتم: دیر اومدی کار تموم شد... دامن عربی شو کنار زد: دیدم سر حسین، گفتم: نانجیب! بالاترین جنایت رو کردی، چرا تن و بدنت داره میلرزه؟ گفتم: هلال! لحظه های آخر حسین، گوشه ی گودال هیچ زنی نبود، اما یه صدایی میشنیدم، یه خانومی هی می گفت: "بُنَى!" مادر*...!



شامِ غریبان
حضرت اباعبدالله الحسین علیہ السلام



*وقتی نانجیب دستور داد خیمه هارو آتیش زدن، اومدن خدمتِ آقا زین العابدین، دستور رو باید امام بده، عزیزِ برادرم! چیکار کنیم؟ فرمود: بگید همه فرار کنن، اینا میخوان باقیمانده ها از ماهارو بسوزونن، این نانجیب ها از مدینه و آتیش زدن دَرِ خون یاد گرفته بودن، امروز هم تو گودال دست های آتش درست می کردن، خیمه هارو هم سوزوندن، میگه: دیدم یه دختر بچه از خیمه داره بیرون میدوه، دامن عربیش آتیش گرفته، دوان دوان با اسب اومدم به سمتش، تا نزدیکش شدم، دامنش داره میسوزه، دستش رو روی سرش گذاشت، صدا زد: من یتیم بابا ندارم، میگه: از اسب پیاده شدم، سریع آتیش دامنش رو خاموش کردم، اینا از دشمن لطف و محبت ندیدن، دیدم خیره خیره داره منو نگاه میکنه، یه چیزی میخواد بگه اما به زبون نمیآره، بهش گفتم: چی میخوای بگو؟ یه نگاه کرد صدا زد: یه مقدار آب داری به من بدی؟ سه روز آب به روی ما بسته است... رفتم یه مقدار آب براش آوردم دستش دادم، دیدم

نمیخوره، داره اشک میریزه، مگه تشنه ات نبود؟ چرا آب نمی خوری؟
گفت: بخدا هنوز صدای بابام توی گوشمه، هی میگفت: آه جگرم از
تشنگی میسوزه، هنوز صورت علی اصغر رو برومه، برای یه قطره اش لب
میزد...

همه رو عمه ی سادات زیرِ یه خیمه ی نیم سوخته جمع کرد، بچه هارو
سر شماری کرد، اینا امانتی های حسین، خیلی از این بچه هارو موقع
فرار از خیمه ها کشتن، نگاه کرد دید دوتا از بچه ها کم شدن، با این
خستگی دو لیف خرما روشن کردن، اُم کلثوم و حضرت زینب علیهما
سلام اومدن دوباره همه جارو گشتن، نگاه کردن دیدن این دوتا بچه
دست گردن هم انداختن، زیری دست و پای اسبها بودن، بدن های بی
جونه بچه هارو به دست گرفتن آوردن...

باز هم نگاه کردن، صاحب رحمت این روضه رو آورده، دیدن رقیه ی
سه ساله نیست، زینب عمه اش اومد، چقدر دنبال این بچه گشت،
نزدیک گودال شد، دید صدای این بچه از گودال میآد، هی میگه: "
آبتاه!..." بچه رو برداشت از روی بدنِ بابا، داره بر میگرده، دَمِ گوشش
گفت: عزیزِ دلم! رقیه جانم! این بدن رو چطور شناختی؟ من متحیر بودم
امروز توی گودال بدن رو نشناختم، صدا زد: عمه! داشتم بابامو صدا می
زدم، میگفتم: "آبتاه!..." بابا! دیدم صداش داره میاد: جونم! دخترم! از
حلقوم بریده صدام میزد...



باز همه رو عمه ی سادات جمع کرد، همچین که اومد یه نفس تازه کنه، دید پشت خیمه ها یکی داره زار میزنه، هی داره خاک هارو زیر و رو میکنه، دید عروسِ فاطمه رُبَابِ، بی بی به شکایت گفت: رباب! من بچه هارو به سختی آروم کردم، چرا آتیش دلشون رو شعله ور می کنی؟ اینجوری ناله نزن، عرضه داشت: دست خودم نیست بی بی جان، تو این چند روز که آب رو بسته بودن، من یه قطره شیر نداشتم به بچه ام بدم، امشب که جرعه ای آب خوردم، شیر دارم، اما دیگه بچه ام نیست، صدای گریه های علی اصغر توی گوشمه، زینب جان! خودم دیدم پشت خیمه ها بدنش رو دفن کردن، اما می بینم خاک ها زیر و رو شده، هر چی میگردم، خبری از بچه ام نیست... صدای ناله ات رو آزاد کن، هر چی کار داری با اربابت، ان شاءالله اربعین اسمت رو بنویسه، بلند بگو: حسین...!

حسین جان! حسین جان..!
 سرت کو سرت کو؟ که سامان بگیرم
 سرت کو سرت کو؟ به دامان بگیرم

سراغ سرت را من از آسمانُ
 سراغ تنت از بیابان بگیرم

تو پنهان شدی زیرِ انبوهِ نیزه
من از حنجرت بوسه پنهان بگیرم

اگر خون حلقومت آب حیات است
من از بوسه بر حنجرت جان بگیرم

رسیده کجا کار زینب که باید
سرت را من از این و از آن بگیرم

کمی از سر نیزه پایین بیا تا
برای سفر بر تو قرآن بگیرم

قرار من و تو شبی در خرابه
پی گنج را کنج ویران بگیرم

تو گفتی که باید بسوزم بسازم
به دنیای بعد از تو آسان بگیرم

هلا! می‌روم تا که منزل به منزل
برای تو از عشق پیمان بگیرم



حسین جان! حسین جان!..!



بیا و حال مرا روبراه کن، ارباب!
به دست خالی من هم نگاه کن، ارباب!

شکسته بال تر از من در این حوالی نیست
نگاه ویژه بر این روسیاه کن، ارباب!

گناه دارم و آواره ام! بیا فکری
به حال نوکر بی سرپناه کن، ارباب!

بگیر دستِ مرا و همیشه هیئت را
برای خستگی ام تکیه گاه کن، ارباب!

مرا به کرب و بلایت دوباره راه بده
تمام ماه مرا غرقِ آه کن، ارباب!

بیا و تا که پُر از اشکِ روضه ات بشود
دو چشمهای مرا بی گناه کن، ارباب!

به جز برای تو مُردن برای من ننویس
مرا شهید کن و دل بخواه کن، ارباب!

قبول کن که بمیرم برای حنجر تو
مرا فدای غمِ قتلگاه کن، ارباب!
شاعر: مرضیه عاطفی

هر کس به طریقی دل ما را آزرده
بی واهمه هر چیز که میشد را بُرد

بالفرض که انگشتر تو قیمت داشت
پیراهن پاره به چه دردش میخورد



سر پیراهن تو گریه ی ما را درآوردند
 میان این همه کشته تنها تو غریانی

*حضرت زینب سلام الله هر دفعه میومد پَرِ خیمه رومیزد بالا یه نگاهی
 می کرد تو قتلگاه، میگفت: ای وای داداشم همین جوری برهنه
 است*....

السَّلام ای بدنِ بی سرِ گرما دیده
 السَّلام ای سرِ مجروحِ کلیسا دیده

با چه وضعی تَه گودال کشاندند تو را
 ما شنیدیم ولی زینبِ کبری دیده

ای به قربان نگاهش که از این دشتِ بلا
 هر بلایی به سرش آمده زیبا دیده

زینتِ دوش نبی بودی و، بی وجدانها
 سر بردند و گرفتند تو را نادیده

*مادرش حضرت زهرا امشب نوحه خونه، امشب ناله میزنه. میدونی چه
 جوری نوحه میخونه...میدونی چه جوری ناله میزنه؟*

حسینم ای بی سر، حسین عریان پیکر
تورا تشنه کشتند بمیرم ای مادر

دوید و دویدم برید و بریدم
سرت را سر نیزه دیدم

بُنَى قَتَلَکوکْ دَبَحوکْ بُنَى

خنجر انداخت مسیحی و مسلمان برگشت
به گمانم ته گودال مسیحا دیده

ای عزیزی که تنت پیش همه عریان شد
بر سر پیرو هنت فاطمه دعوا دیده

دختری که همه ی دل خوشیش بابا بود
عوض دیدن بابا، سر بابا دیده

با گریه خیمه گاه و میینم
با غصه ذوالجناح و میینم



با گریه صورتت رو می بوسم
با غصه قتلگاه و مبینم

یه عده بی حیارو مبینم
فرار بچه ها رو مبینم

همین که خیره به سرت میشم
یه خنجر از قفا رو مبینم

می بینمت به مشکل افتادی
به زیر پای قاتل افتادی

جلو چشای من به خاک و خون
شبیهِ مرغِ بَسْمِلِ افتادی

غریب گیر آوردنت داداش
فدای غصه خوردنت داداش

برات بمیرم
که ته گودال به زور نیزه بردنت

آخه اینا چی میخوان از جونت؟!

فدای موهای پریشونت

تو رو خدا

هنوز که خیزرون نیاوردن

بگو چرا شکسته دندونت؟

فدای این نگاهِ مظلومت

از آب هم کردن محرومیت

تو رو خدا نگو اَنَا الْعَطْشَان

با نیزه میزنن تو حلقومت

داره چه غوغایی به پا میشه

دم غروبه کربلا میشه

الشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِهِ

داره سر از تنت جدا میشه

مقتل میگه: "قالت فاطمة بنتُ الحُسَيْنِ عليه السَّلام" دختر حسین که اسمش فاطمه است میگه یه عده اوباش وارد خیمه شدن "وَأَنَا جَارِيَةٌ صَغِيرَةٌ" من یه دختر خردسال بودم. تو پاهام دوتا خلخال طلا داشتم.



دیدم این خلخالها رو از پای من کشید اما دیدم داره گریه میکنه " وَهُوَ يُبْكِي، فَقُلْتُ مَا يُبْكِيكَ عَدَوْنَا " چرا گریه می کنی ای دشمن خدا؟ " فَقَالَ كَيْفَ لَا أَبْكِي " چرا گریه نکنم؟ در حالی که همه شما رو میشناسم. همه ی شما دختر رسول خداييد. پس گفتم اين كارو نكن، گفت: اگه من نبرم يكي ديگه مياد ميبره. هر چي تو خيمه بود به تاراج بردن، حتي رو پوشايي كه داشتيم بردن. دیدم يه ملعوني وارد خيمه ي علي ابن الحسين امام سجاد شد. يه زير اندازی زير امام سجاد بود. " وَكَانَ مَرِيضًا " آقا مريضه اين زير انداز رو جوري از زير امام سجاد كشيد آقا با صورت زمين خورد. " ثُمَّ أَشْعَلُ فِي الْخِيَمَةِ نَارًا " صدا زد آتيش بياريد خيمه ها رو مي خوايم بسوزونيم. بي بي زينب كبري پيش امام سجاده، داره مراقبت مي كنه. بي بي به امام سجاد يه نگاهی كرد، اي يادگار برادرم ! خيمه ها رو آتيش زدن آقا چي دستور مي فرماييد؟ " فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ بِالْفِرَارِ " بگو همه فرار كنن. " فَخَرَجْنَ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ " دخترای رسول خدا پا برهنه، گريان، نالان همه بيرون اومدن " إِلَّا زَيْنَبَ الْكُبْرَى "، فقط زينب تو خيمه مونده... بي بي تو خيمه همه جوړه مراقب ولي خداست، ولي خدا آسيب نينه حتي اگه خيمه رو بسوزونن. آخه از مادرش حضرت زهرا ياد گرفته وقتي در خونه رو آتيش زدن علي هي ميگفت: برو عقب، اينجا حيا ندارند آخ مادرم پشت در سوخت .. علي سوخت *

قالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام: دیدم قلبم داره از جا كنده ميشه بند بند تنم شروع كرد به لرزه بيافته. دیدم يه مردی خيره خيره به من نگاه

میکنه. آقا به من چیکار داری؟ من که به جز خوبی کاری نکردم شروع کردم فرار کنم. با کعب نی به بازو هام میزد.. زمین خوردم، گوشواره امو کشید. گوشم پاره شد خونا داره جاری میشه. "وَأَخَذَ مَقْنَعَهُ مِنْ رَأْسِي" مقنعه از سر من کشید، بیهوش شدم زمین که خوردم دیگه چیزی نفهمیدم ...

تا به هوش اومدم دیدم عمه ام سرم رو بغل گرفته. چی شده دختر برادرم؟ عمه جان! بیستم چیزی تو خیمه هست رو سرم بندازم. بی بی یه نگاه می کرد گفت: دختر برادرم منم مثل توأم ..ای حسین ...